

سیماند. دوم انعکاس هیاموئی که از حزب میآمد و اعتراضاتی که در داخل حزب بعد از پخصوص واقعه فرو ریختن فرقه، دمکرات و حکومت پیشنهاری آغاز شده بود و در حزب منجر شد پایین که کمیته مرکزی پرورد و یک شورای وقت بیاید و کمیسیون تغییرات به اصلاح تغییر پذیرد و خیلی چیزهایی از این قبیل و روزنامه، رهبر تعطیل بهشود البته تعطیلش گذاشته از اینکه بعات توفیق بود میخواستند پگویند و نشان پذیرند که شیوه حزب عوض شده و پجاش روزنامه، مردم آمد و مردم ارگان روزانه حزب شد. پس دوم انعکاس انتراضات حزب بود و نارسانی‌ها که در حزب بود و شیوه آنرا ما در سازمان می‌پاشیم، «نم مجموعاً» فضای محیطی که از نظر میانسی هم قضایای آذربایجان بوجود آورده بود کلاً برای نیروهای چپ، اعم از حزب توده و سازمان و چه بین متعددین حزب توده و مثلاً حزب ایران و غیره ذلك و همه آن احزاپی که یک وقت پا هم متعدد بودند. مجموع این عوامل باعث شده بود که در داخل سازمان جوانان از سال ۲۵ بعد از آذر چنین گروهایی بوجود بیاید که ما هم طبعاً یکی از این گروهها بودیم و چنانکه گفتم در کنفرانس دوم که در مرداد ۶۶ بود، به اصلاح رازگشایی کردند و نام کشای را که در دسته پنديچه پودند در کنفرانس خوانند. پقیه مواعل پادم رفت.

آقای غفاری : مرپوط به انشعاب بود.

آقای نادر پور : وقتی که این مسائل در کنفرانس دوم مطرح شد آنجا ما به جوابهای پرخاستیم، از هریک از این گروهای کشاوری حرف زدند اصولاً دو مه سخنرانی آنجا خیلی چلوه کرد، من دو سخنرانی کردم که یکی پیش از پر شمردن نام کشاوری بود که در آن دسته‌پنديچه شرکت داشتند و اصولاً محتوای سخنرانی من درباره همان انتراضاتی بود که به کل قضایای سازمان جوانان وارد بود و کارهایی که الان شرح دادم و نحوه انتظامات حزبی و سوابقاتهایی که میشد و وضع حوزه‌ها و اینکه گوینده‌ها درست از گفته شدن نامهای خیلی از مسائلی که آنروزها مطرح بود و این شطق اول من بود و شطق دوم که بعد از گفته شدن نامهای بود که در دسته‌پنديچه شرکت میکردند بود، عبارت بود از یک شو توجیه کردن چنین کاری در قبال پر شمردن همه دسته‌پنديچهایی که در داخل سازمان وجود داشت. چون ما آگاه بودیم که در خود سازمان از طرف کمیته مرکزی و کمیته ایالتی چقدر دسته‌پندي و وجود دارد و چه کشاوری با هم ساخت و پاخت های دارند. ولی هر دوی اینها پسچهای پنهان شد که علیرغم اینکه میخواستند شاید پخصوص تیپی مثل ماها را، چون آنها دیگری که جزء دسته‌ها نامشان آمده بود نحوه انتراضات پسر هم زنده، کمیته مرکزی نبود، یعنی انتراضات آنچنان نبود که آنها را بترساند و بهتر است پگوییم که آنها را چندی نمی‌گرفتند ولی انتراضات ما را چندی میگرفتند شاید بدليل اینکه کم و پیش شرمینی و اعوان و انصار او پی پرده پودند که ما در داخل حزب هم پیلان و پشتیبانی داریم.

آقای غفاری : ماشند مثلاً آل احمد؟

آقای نادر پور : مثل آل احمد و خونجی و مثل اپریم و مثل خود ملکی و همه آدمهایی که پعداً شطنه انشعاب را بوجود آورده است امور خامهای را فرستاده بودند برای رسیدگی به این انتراضات و او و متقدی در آخرین ماههایی که کنفرانس دوم میخواست تشکیل بهشود وارد کمیته مرکزی شده بودند یعنی فرستاده های رسمی هیئت اجراییه حزب شده بودند در کمیته مرکزی سازمان جوانان برای اینکه به

اعتراضات ما که علیه شرمیته بود پرسند و از قاعدهایی که خامه‌ای خورد و اینها شرح نداده در کتابش، این بود که کمیته مرکزی و شرمیته او را وا داشت که بپایاند و در کنفرانس به اعتراضات جواب پردازد و اگر باید پاشد نام آن دسته‌ها را هم خود خامه‌ای پخواهند در صورتیکه خامه‌ای آمده بود که از طرف هیئت اجرائی جدید رسیدگی پکند و عضو انتظامی کمیته مرکزی شده بودند او و علی متنقی برای اینکه چلوی تندرویها یا خود کامکیهای شرمیته را بکیرند. ولی عملاً در آن کنفرانس شرمیته خودش را خیلی رسانده کنار کشید و رل جوابگوشی به اعتراضات را واگذاشت به این دونفر. این بود که ما بعد از چریان کنفرانس با تبادل نظری که با خوچی و آل احمد کردیم و بخصوص از روش خامه‌ای ناراضی بودیم، بهین دلیل که حالا شرح دادم، و تصمیم گرفتیم که از سازمان چوانان استعفا پذیریم و تقاضای عضویت در حزب پکنیم در نتیجه ما ۱۲ نفر یک اعلامیه‌ای نوشتم در شهریور ۱۳۴۶ که پقلم من نوشته شده بود، حاوی اعتراضات به سازمان چوانان و بخصوص کنفرانس دوم و پعنوان اعتراض، استعفای خودمان را از سازمان چوانان اعلام کرده بودیم و تقاضای ورود به حزب کرده بودیم. ما نمیخواستیم پکنی از حزب توده کنار پکشیم میخواستیم از سازمان کنار پکشیم و از سازمان در پیشانیم و به حزب وارد بشویم. و همین موجبه شد که شرمیته دست و پا پکند و در هیئت اجرائیه جدید دکتر رادمنش را مامور رسیدگی کردند و یک جلسه در کلوب تشکیل شد در اطاقی که بالای در ورودی واقع شده بود و من باید هست که در آن اطاق، شاید در مهرماه ۱۳۴۶ بود مثلاً" یا ابان (پایان نوار ۲ آ)

## شروع نوار ۲ ب

آقای نادر پور : در آن اطاق ما ۱۲ نفر چمیع شدیم و دکتر رادمنش و مهندس شرمیته هم آمدند به رای جوابگوشی و رسیدگی به استعفانامه ما که حاوی اعتراضات ما بود. خلاصه مطلب این بود که رادمنش بهما پیشنهاد کرد که یا این استعفاه را پس میگیرید و پرمیگردید به سازمان، البته با چملاتی با منهوم اینکه رفتار خودتان را اصلاح میکنید و بر میگردید به سازمان و در غیراینصورت حزب شما را نخواهد پذیرفت و از کاروان آزادیخواهی ایران جدا خواهید شد. البته جواب ما در آنجا چیزهایی بود در حد منطقی و همان چیز هایی که قبله بودیم و گفتیم که اگر قرار بود ما در سازمان چوانان با همین شرایط بهمانیم میماندیم و دلیلی نداشت که این استعفای را پذیریم که سازمان چوانان تعییس پکند. و از فحوای کلام شما اینطور فهمیده میشود که ما باید روشنان را تعییس پذیریم و پناپراین چنین کاری را نمی کنیم او گفت پناپراین حزب هم شما را نخواهد پذیرفت و پایین ترتیب آن چلمه تمام شد. منتهی ما از اینکه بالآخره وارد حزب بشویم نایمید شدند بودیم برای ایشکه فکر میگردیم که رادمنش و شرمیته فعلاً مددی چلوی ما گذاشتند اند تا ما را مجبور پکنند پرگردیم به سازمان ولی ما پهلوی وارد حزب خواهیم شد پرای اینکه در حزب طرفدار ایشی داریم و مثلاً از خود طبری که آن زمان از محدود کشای پود که در کمیته مرکزی قدریم عضویت داشت و این بار هم در هیئت اجرائیه جدید انتخاب شده بود و خیلی مورد توجه اصلاح مالیان بود گرفته و بعد ملکی و خامه‌ای و آل احمد و در کمیته ایالتی جدید حزب که خیلی افراد. فکر میگردیم که در هر حال ما خواهیم توائیت به حزب پیشیم، این بود که آن جلسه را با جواب منفی که دادیم تمام کردیم و آمدیم و البته تسامیان با رفقای حزبی قطع شدند با توجه به اینکه دو نفر در همان وهله اول بعد از این جلسه دوپاره رجعت کردند، یعنی در واقع اظهار نداشت کردند از اینکه این استعفانامه را امضا کردند یک چوانی بود بنام صواتیان که ریخت او باید هست که اهل کیلان بود و یکی

هم معلمی بود پسیار پلند قد که پعدها هم من پسیار او را می دیدم به اسم آقای تولائی که او هم اهل شمال بود و فکر میکنم مازندرانی بود. این دو نفر بلافاصله بعد از آن جمله که ما با رادمنش و شرمیشی داشتیم پرگشتند ولی بهقیه مانند که تا تکلیف آنها با حزب روشن پشود. البته پیش از سه چهار ماه نگذشتند بود و پما هی میگفتند همین دولستان ما از داخل حزب که صبر پکنید و پهراحال تکلیف روشن خواهدشد و کنگره حزبی که تشکیل پشود تکلیف همه این چیزها روشن میشود و از جمله ورود شما، که البته کنگره حزبی را هیئت اجرائی عمل" تشکیل نداد و کم کم ملکی هم که چزه هیئت اجرائی بود ۲۶ بعنوان اعتراض به اعمال هیئت اجرائی در جلسات شرکت نکرد و خلاصه بناصله سه چهار ماهی از مهرماه ۲۶ بود که اعلامیه اول انشاعاب در آمد و به این ترتیب ما که می خواستیم وارد حزب پشویم طاییه داران انشاعاب حزب در سازمان چوانان شدیم یعنی ما ۱۲ نفر پیش از اینکه در حزب انشاعاب صورت پیکرید از سازمان چوانان انشاعاب کرده بودیم پرای پیوستن به حزب ولی چون انشاعاب در داخل حزب هم اتفاق افتاد در نتیجه ما پیش قراول انشاعاب در سازمان چوانان باشیم و ماجرا انشاعاب سازمان به این ترتیب بود البته کسان دیگری هم در زمان ما سازمان چوانان را ترک کفته بودند ولی من از سروش آنها بدلیل اینکه آن موقع ارتباط با آنها نداشتیم بی خبر هستم و آن موقع هم بی خبر بودم و میدانم که آنها چه کردند ولی تردیدی نیست که بعضی از آنها هم که در همان کنفرانس دوم اعتراضات خودشان را میگفتند از کلام آنها و از بعضی مذاکرات خصوصی که در بعضی از جلسات اتفاق می افتاد پرمیامد که آنها هم خواهان ورود به حزب هستند. اینکه چه کسانی از آنها وارد حزب شدند میدانم ولی از گروه خود ما یعنی این ۱۲ نفر پعدما که انشاعاب صورت گرفت و آنوقت این انشاعاب تکفیر شد و حزب سوسیالیست توده ایران را رایو مسکو کوبید و ملکی پاپشاری در اتحاد حزب کرد علیرغم مقاومت بعضی دیگر که می خواستند حزب چدیدالنامه سیس پمادند و وقتی که پهرا حال وقتی آپها از آسیاب افتاد و انشاعاب پسلی مضیح شد و ارادش خانه‌شین شدند بعضی از افرادی که داخل در گروه ما بودند دوباره رفتند و به حزب پیوستند که لااقل دو نفر از آنها را میدانم غیر از آن دو نفر اول یعنی صلواتیان و تولائی که همان اول رجعت کردند آن دو یا سه نفری عبارت بودند از : حشمت چزئی ، محمد شرقی و متوجه جهانیگلو که این سه نفر بعد از اینکه مسئله انشاعاب منتفی شد دوباره پرگشتند به حزب و فعالیتشان را البته در حزب ادامه دادند. این کل ماجرا بود.

آقای غفاری : پس حالا پرگردیم «رشما و زندگی شما و زندگی در کثار آفرینش شعری.

آقای نادر پور : در دیماه ۲۶ انشاعاب شد در خرداد سال بعد یعنی در ۲۷ من دیپرسنستان را تمام کردم یعنی ۵ و ۶ ماه بعد. سال ۲۷ و ۲۸ پرای من سالهای پسیار دشوار و تلخی بود از جهات مختلف. مشکلات در خانواده، از نظر مادی پرور کرده بود و عوایب آن گشاده دستیها کم کم پیروز میکرد و خانواده دچار قرض شده بود و خیلی مسأله ای که تعادل را پسلی در زندگی ما از بین پرده بود، از طرف دیگر من می خواستم پهرا نجوى که همت به خارج بیایم، یعنی دوره "لیسانس را در خارج از ایران پگذرانم، چنان" همه اینها منجز شده بود به اینکه در سال ۲۷ حزب توده غیر قانونی اعلام شد یعنی یکمال بعد از انشاعاب و پس از تیراندازی داشگاه و چنان "اولین نطفه‌های چنپشی که پعدا" نام نهضت ملی ایران نام گرفت شروع شده بود. چنانکه میدانی مقدمات انتخابات دوره ۱۶ فراموش شد و از اوآخر سال ۲۷ و اوائل سال ۲۸ بود

که چمیعت بیا مازمان نظارت پر آزادی انتخابات تشکیل شد به رهبری دکتر پقائی که این اولین نطفه‌ای بود که بعد شهشت ملی گرد آن جمیع شد و خیلی از کماشی که از حزب توده در آمده بودند و بعد در انشعاب شرکت کرده بودند و انشعاب هم سرکوب شده بود کم کم به این فکر افتاده بودند که با این چنین جدید شروع پکنند که اولین مقالات ملکی در روزنامه «شاهد پعنوان» دانشجوی علوم اجتماعی پعنوان پر خورد عقائد و آراء از همان مالها شروع شد، یعنی ملکی بعد از یکسال و نیم خانه نشینی، از آمند، چون حزب سوسیالیست ایران پیش از بیکماه عمر شدشت، یعنی دیمه انشعاب شد و در بهمن یا آمند ۲۶ حزب سوسیالیست که منشعب از حزب توده بود پر اثر حمله مستقیم رایو مسکو متحل اعلام شد و بعد ملکی و عله‌ای دیگر خانه نشین شدند و فعالیتهایشان را کثیر گذاشتند. بعضی از انشعابیون دوباره پرگشتند به حزب توده، البته تعداد کمی و از اواخر سال ۲۷ و بخصوص بعد از جریان داشتگاه و اوائل ۲۸ که مازمان نظارت پر آزادی تشکیل شد و حملات پقائی بر ضد پیشید رزم آراء در مجلس شروع شد دوباره این حرکت در گروه چپی که از حزب توده کثیر کشیده بودند و متمایل به شهشت ملی آینه نیز بودند، چون هنوز چیزی از شهشت ملی دیده نمیشد چنین یک حال و هوائی، اینها شروع به فعالیت کردند. پنابراین سال ۲۷ پرای من و همه کسانی که با من از حزب توده در آمده بودند سال پیمار دشواری بود، هنوز فعالیتی شروع نشده بود و انشعاب از پیش رفته بود و یکنون فنای نامید کننده پر همه چا میطره پیدا کرده بود حتی بصورت فردی آدمها پراکنده شده بودند و نامیدی حاکم برا آنها شده بودند و دقیقاً «من مال ۲۷ را حتی از جهت ادبی پیشتر به خواندن پرداختم تا به مرودن. یک نگاه به کتاب "چشمها و دستها" روشن میکند که مثل اینکه در سال ۲۷ در آغاز من یک با دو شعر گفتم و بعد چیزی نسرودم و دلیلش هم این بود که «مجموعه» آن اوضاع و احوال اجتماعی و شخصی مرا از فعالیت باز داشت. آن دفعه میل پتحول بود که توام شد با فعالیتهای حزبی و دو مال سکوت در من ایجاد کرد و بعد سبک تازه‌ای را آفرید یا زاد این بار این مسئله په اینهورت نبود بلکه پدلیل یک نوع خمود و رکودی که پر اوضاع و احوال اجتماعی از پکارف سایه انداخته بود و از طرف دیگر هر یک از ما دستخوش گرفتاریها و ناراحتی‌های شخصی و خانوادگی شده بودیم، «مجموعاً» در شخص من یک حالت و فنای پوجود آمد که علاً کار ادبی مهی هم در سالهای ۲۷ و ۲۸ نداشت، یعنی دو سه تا شعر پیشتر نسرودم. ولی البته خواندن ادامه داشت و کوشش پرای اینکه پتوانم وسائل رفتن از ایران را آماده بکنم و این وسائل از این پاپت که من پلاقاله وارد داشتگاه نشده بودم باشکالاتی پرمیخورد و آن این بود که دوران مشمولیت من شروع میشد یعنی مقارن ۱۹ مالگی من بود، پایین ترتیب گرفتاریهای مختلفی مرا بازداشت تا بالاخره درست در موقعی که آن چمیعت آزادی سر و همانی گرفته بود و نطقهای پقائی انکام فراوان پیدا کرده بود و روزنامه «شاهد پعنوان» ارگان در آمد و ملکی بصورت گمنام و در زیر نام مستعار دانشجوی علوم اجتماعی مقالات خودش را نوشت در زستان ۲۸ که به انتخابات شزدیک میشد من عازم فرانسه شدم و کمان میکنم که در فوریه که مطابق ۱۱ بهمن ماه ۲۸ بود من به پاریس رسیدم. البته ۸، ۹ ماه پیش از من یعنی از فروردین ماه ۲۸ مرحوم دکتر خویی که رفیق ما بود او هم پرای گذراندن دوره دکترا به پاریس آمده بود و در فرودگاه او آمد و مرا راهنمایی کرد و هتلی در رو دورم پرای من اجاره کرده بودند شزدیک کارسن لالزار و شب مرا پرداز آنجا که یک ماهی هم من در آنجا در هتل زندگی میکردم و بعد توانستم امالی ہگیرم. آنجا میدانی که شه پار تیکولیر (Chez Particulier).

آقای غفاری : توضیح پدهید که این چه هست.

آقای نادر پور : عبارت از تک افالی است که یک خانواده میدارد پهلوی حصل و اگر حصل خارجی بود پیشتر ترجیح میدارد و بعد هم اعلام میکردند و بخصوص در روزنامه فیگارو اعلان های کوچکی بود و آنجا ششادی میدارد که "شلا" فلان خانواده پا آدرس و اینها حاضر است که یک اتفاق را در اختیار داشته‌جوانها بگذارد و این خاص داشته‌جوانها بود و آنهم پیشتر داشته‌جوان خارجی و یا داشته‌جوان شهرستانها. این بود که یکی از این اتفاقها را هم من از طریق فیگارو گرفتم که در همین منطقه دفاعس (Defense) امروزی است. یعنی آن قسم از کودوپوا که من ساکنش بودم حالا دیگر دفاعس است.

آقای غفاری : یعنی محله نو؟

آقای نادر پور : بله پسلی نوسازی شده و در آنجا بود که در والی دوران هم تحریک و هم فعالیتهای «بیانی من در خارج از خاک ایران شروع شد که این مبحث دیگری است.

آقای غفاری : می خواستی اینرا پگوئی که زمانی بود که آن شعر را گفته بودی و پرخورد اول و حمایتی صادق هدایت داشتی.

آقای نادرپور: بله البته هیچوقت این پرخورد اتفاق نیافتد ولی خیلی جالب است که دامستانش را بشنوید: وقتی که شعر "رقص اموات" من چاپ شد با آن مقدمه طبری چون در همان شماره تیرماه ۲۶ ماهنامه مردم طبری راجع به هدایت مقاله مفصلی نوشته بود، آل احمد که آن موقع متزل من می نشست در هفتۀ چند روزی ظهرها میرفت پسکافه فردوسی که پاتوق روشنفکران بود. چنانی بود در خیابان اسلامبول و پیرمرد ارمی شزاد پسکافه میکرد که امسیش فراموش شده و کافه پستان او هم نامیده میشد، آنجا بود که خیلی از روشنفکران بیانی و ادبی آنجا جمیع میشدند. علت هم این بود که از سالها پیش پاتوق هدایت بود و پس از دکتر خانلری شنیدم که اول پاتوق این چهار نفر که بعنوان ادباء اربعه مشهور بودند و عبارت بودند از هدایت و مجتبی مینوی و معبد فرزاد و بزرگ علوی پاتوق اینها کافه بوده که سر لاله زارنو و تقاطع با خیابان شاهزاده قرار گرفته بود، اسم کافه بیاد نیست و تا سالها بعد هم پیمان نام نامیده میشد ولی بعد از اینکه مینوی و فرزاد رفتند آنوقت هدایت پاتوقش را کرده بود در کافه فردوسی و به هوای هدایت آدمهائی که با او آشنا بودند می‌آمدند و البته از سالهای ۱۲۲۰ پیش که احزاب شروع به فعالیت کردند از روشنفکران حزبی هم آنها که دست پتالم داشتند آنجا جمیع میشدند و ظهر آنجا خیلی ها را میشد دید از خود هدایت گرفته تا نوشیش و بزرگ علوی که از رفقاء قدیم هدایت بود و مرحوم دکتر روحیخشن که باو میگفتند دکتر هالو از دوستان هدایت بود.

آقای غفاری : ما سکوت نبود ایم کافه؟

آقای نادر پور : بله ماسکوت بود، اینها بعلاوه آل احمد و ابراهیم گامتان که سری در سرها در آورده بود و صادق چوبک که تازه کتاب اولش را در آورده بود پنام "خیمه شب بهاری" و رحمت الهی که مهندس شیخی بود ولی در عین حال دو مه کتاب از "حاطرات خانه مردگان" داستانیوفسکی را ترجمه کرده بود و دو مه کتاب از استغان شوابیک و مرحوم دکتر روحیخشن که از اولین کسانی بود که با مرحوم دکتر هشتگردی آمده

بود به اروپا و ریاضی خوانده بود و معروف بود و خودش هم تعریف میکرد که در زمان رضاشاه وقتی پس از اتمام تحصیلاتش وارد خاک ایران میشد یعنی از دریای خزر وارد پهلوی میشد و آنهمه گذا میزیزند دور کشته، ناکهان تمام اوهام و پندارهایش راجع به ایران باطل میشد و پھر حال از آنجا به شرب می پردازد و خیلی به الكل اعتیاد پیدا کرده بود و بعد هم در یک هتلی در باغ ملی خیابان سپه چلوی دروازه باغ ملی در آنجا زندگی میکرد یعنی در یک معاشرخانه و یک شب زمستانی که مدت میرفته میافتد در همان جوی و آنجا از سرما چنان میدهد، خدا پیامرسانش در نوع خودش یک قهرمانی بود از جهت اخلاقی ولی یک قهرمان منفی باین مفهوم که بدبین و در حاشیه اجتماع.

آقای غفاری : با این تحصیلات ریاضی کاری هم داشت ؟

آقای نادر پور : مدت‌ها تدریس ریاضی کرده بود ولی آن موقع که ما دیدیم‌مش دیگر شیوه‌ای نداشت، گز چه در بسیاری از موارد ذهن و حافظه‌اش را خیلی خوب حفظ کرده بود، اما "ظاهرها" تا آنجا که من دیده بودم و پرسیله بودم دیگر کار نمیکرد و شاید مثلاً دوره تقاعدهش بود، حالا یادم آمد که مثل اینکه آن موقع هم در پائیک ملی کار میکرد، که این اپریم هم او را می‌شناخت چون او هم در پائیک ملی بود دوران ریاست امپراتور، پھر حال همه این اشخاص آنجا جمع می‌شدند و بعضی از حزبی‌ها که دستی بقلم داشتند و یا نداشتند نظریه مقدم که سبیلهای خیلی تیزی داشتند و خیلی کسان دیگر، پھر حال آنجا پاتوق شده بود و آن احمد هم میرفت و با هدایت و اینها می‌نشست و اغلب هم می‌آمد و تعریف میکرد، چون در منزل من زندگی میکرد، پس ایم تعریف میکرد که امروز چه گفتیم و چه شنیدیم. بعد از آنکه شعر من منتشر شد، آمد و گفت که امروز هدایت و علوی و نوشین و بیزدان پخش قهرمان، داماد مرحوم پهار که خودش قصیله سرای بسیار خوبی بود، آن احمد میگفت که اینها شنسته بودند و روی شعر تو صحبت شد و خیلی شغل مساعد داشتند و هدایت خیلی دلش میخواهد که ترا به پیشنهاد و وقتی من با او گفتمن که نادرپور یک قبلاً هست خیلی مایل شد که ترا به پیشنهاد و فلاذرزو می‌گفتیم و تو بیا به کافه فردوسی. من هم قبلاً بسایر شما گفتمن که من تا مدت‌ها حتی موقعیکه پیزرنگ شده بودم لباس‌های کازروشی مدرسه‌ای را می‌پوشیدم، یعنی لباس دیگری نمی‌پوشیدم، همان لباس را تنفس کردم و روز مجهود رفتیم و صورتم هم، در عنده‌وان چوانی و شاید پس ای تو چنانکه نیافتاده است و ندانی، پراز چوش بود، چوش‌های غرور فراوان بود، بطوریکه بقول یکی از دوستاش دکتر ماعدلو میگفت : بعضی از روزها که تو وارد میشدی من اصلاً ترا نمی‌شناختم چنان صورت ترا تغییر داده بود که مدتی من کجیچی میخوردم که تو هستی یا نه. حالا این اگر کمی اغراق باشد حقیقت هم در آن هست چون این چوشها واقعاً کاهی اوقات بخصوص وقتی در دو طرف جدار بینی میزد هنگام میکرد یعنی صورت را عوض میکرد. پھر صورت پا آن چهره و آن لباس کازروشی رفتیم پس کافه فردوسی. ضمناً این را هم مثل اینکه گفتیم بود که من بسیار بسیار آدم خجالتی بودم، فوق العاده، هرچه کردم، یعنی همین متنی که می‌توانستم در کنفرانس حزبی آنطور صحبت، بهکنم یعنی وقتی که در مقابل جمعیت لغوار می‌گرفتم اثری از شرم در من دیده نمیشد ولی در زندگی عادی و پر خوردهای خصوصی چند شفری فوق العاده آدم خجالتی بودم در دست نداشتم که میکنم رفتیم اسلامپول را بالا و پائین و هرچه کردم که پا پکدام در کافه و پروم پیش اینها برویم نمیشد و آخر سر برگشتم.

آقای غفاری : چه ساعتی بود ؟

آقای نادر پور : حدود ظهر بود چون اینها هم عادتشان این بود که بین ظهر تا يك آنجا جمیع میشند و پیش از اینکه دهار پخورند می آمدند آنجا . پهلو حال دست از پا دراز تر پرسکختم خانه و بعد آل احمد آمد و گفت چرا نیامدی، اینها می آمدند و نشستند و اینها منتظر بودند و من گفتم الان میاید. گفتم رامتش اینست که من آدم ولی نتوانستم پیامبرم تو، که قرار شد يك روز دیگر پرسویم و بدون خبر و آل احمد گفت من همینطوری ترا میبیشم و بیکروز شال و کلاه کردیم و با آل احمد آمدیم و اتفاقاً آنروز، "شلا" دو هفته پیش، آنروز هدایت شیامد. این یکی از چیزهای چالب است که سه چهار بار قرار یا احتمال ملاقاتها صادق هدایت بود و هیچ بارش انجام نشد و حال آن دو بار دیگر پرسویم و آنروز، هدایت شیامده بود ولی کسانی که آمده بودند و آنروز پرای من چالب بودند، البته اپراهیم گلمستان را در اداره روزنامه رهبر می شناختم که مسئول سیاست داخلی بود و مسئول سیاست خارجی تمدن بود، گلمستان بود و رحمت الهی را قبلاً در خانه آل احمد که همان خانه خودم بود دیده بودم، پرسویز داریوش که قیافه و سپاهیش پرایم چالب بود و حتی با نوع حرف زدنش مرا سر میز به خنده واداشته بود که خودم را کشتر کردم و کسی که آمد آنجا و هیچکس او را معرفی نکرد و بعد بطریقی با او آشنا شدم دکتر خانلری بود. ششته بودیم و حرف میزدیم دیدم یک مرد جوان خوش قیافه‌ای و خیلی شیک با پاریسون و پارانی سفید تنفس، آمد شزدیک میز و آنها احترام کردند ولی نمیداشم چطور شد که معرفی از من به عمل نیامد یعنی ما پیش معرفی نشدمیم، او دستی آورد چلو و نشست و یک مقدار صحبت کرد و پرسید هدایت کجاست و گفتند که امروز شیامده، من پرایم سپاهیک بود و اویین چیزی که چلب نظرم را کرده بود این بود که طرز تلفظ سینهایش شبیه خودم بود منتهی خیلی غلیظ تر سینهای را تلفظ میکرد. پیشتر از یک ربع نشست و بعد به آل احمد گفتم این کی بود، گفت چطور نمی شناختی ! گفت دکتر خانلری بود. گفتم چرا معرفی نکردی، گفت من فکر میکردم که می شناختی او را. گفتم نه از کجا می شناختم، گفت چون دیدم به مجله سخن علاقه داری فکر کردم که حتیاً شناختی . پهلو حال بعدما با آل احمد بیکروز رفتیم منزل دکتر خانلری که مرا معرفی پعمل آمد. یعنی تلفن کرد و از او وقت گرفت و من رفقمن منزلش که آن موقع در خیابان تپیر پا نامید در حوالی دانشگاه بود، آشنا شدم. اینرا می گفتم که دفعه دوم که رفقمن آنجا من خانلری را شناختم ولی هدایت شیامده بود. البته هدایت را در خارج و در خیابان چند دفعه در حال راه رفتن دیده بودم، یکبار پا صدق چوبک و بیکروز در پهلوخانه شهرت دکتر پنهانی با او و زهری و کمان دیگر دیده بودم و حتی روز انشعاب یاد مدت که من و دوستم ساعدلو در چوار بیوارهای امجدیه در خیابان روزولت می رفتیم پلا، میدانی که منزل پدری هدایت پالای خیابان روزولت بود، او داشت میامد پائین که ساعدلو سلامی به هدایت کرد و یکی از اعلامیه‌های انشعاب را داد پیشتر. منثورم اینست که از دور هدایت را دیده بودم یعنی از کنارش رد شده بودم ولی این دو باری که قرار بود بپرسویم او را پیشیم یکبارش من شرفتم و بیکبار او نیامد. دفعه سوم در پاریس بود که مصطفی فرزانه که با من خویشاوندی دوری هم دارد و او قبلاً پاریس بود و با هدایت هم خیلی آشنا بود وقتی هدایت تازه آمده بود پاریس پمن گفت که هدایت میخواهد ترا په بینند و بعد فهمیدم که او میخواست همان شناسایی که قبلاً میل داشت تجدید پکند که البته من بعد شعرهای دیگری را هم چاپ کرده بودم، یکی هم مسئله راجع به خواهر زاده‌اش که ماجرا دیگری دارد که در قسمت مریوط به اقامات در پاریس خواهم گفت خواهر زاده‌اش پمن دولتشاهی که بعدها شوهر شورانگیز فرج شد و حالا هم هست. درباره او و فرمادن مدارکی درباره او بود که حالا دقائیش یاد نیست که اول از طریق انجوی الدام کرده بود که شام نویسی کند در پن ا شوشه ( pont et Chaussee ) و هدایت می خواست این مسئله را که قبلاً انجوی پمن نوشته بود از من

پسپرسید یعنی یکی از علی که به فرزانه گفته بود میخواهم فلاذی را پیشیم، گذاشته از اینکه می خواست با من آشنا بشود این مسئله پرسید از اورالی بود که انجوی از طرف بهمن دولتشاهی برای من فرمستاده بود و قرار بود که من پس از آن مدرسه و اسما او را پسنویم، آن شب با فرزانه قرار گذاشته بودیم گمان میکنم شب عید سال ۱۲۲۰ بود که فرزانه یک جاشی پیاید و با هم پروریم پیش هدایت، فرزانه آمد و پسند گفت که هدایت پس از کوتاهی از پاریس خارج شده و مدت خواسته و میباشد به اینکه بعد از بازگشت او این دیدار بشود. من هم گفتم که اتفاقاً "فردا آنروز عازم لندن همتم که ۱۵ روز ایام عید، آن موقع که اعتناب معروف آبادان اتفاق افتاده بود من در لندن بودم که آنجا با منوچهر انور و مرحوم فرزاد برای اولین بار آشنا شدم. خلاصه موقعيه پس گشتم و روز شگذشته بود که یکروز خبر خود کشی هدایت را در روزنامه خواندم.

آقای غفاری : قبل از اینکه این شوار تمام بشود من دو سه موال داشتم یکی اینکه گفتی که منزل هدایت در خیابان روزولت بود، در خیابان کوپنهایگ تا این اواخر منزل پدریش بود.

آقای نادرپور : نه خیابان کوپنهایگ را میگوئی.

آقای غفاری : ادامه خیابان منوچهری بود.

آقای نادر پور : نه منظورت خیابان کوشک است، آنجا قبله" منزلش بوده یعنی موقعی که بوف کور را انجام نوشته بوده که قرار بوده آنجا را موزه هدایت پکنند، شهبانو می خواست، که امتداد خیابان کوشک آنطرافش خیابان هدایت است، از سعدی که میگذری، این خان قدیمیش بوده ولی آنزمان که من هدایت را می شناختم یعنی از سالهای ۲۶ تا ۲۴ و بعد تا موقعی که آمد اروپا در خانه پدریش بود که بالای امجدیه بود، همان خیابان روزولت در یک کوچه فرعی.

آقای غفاری : گلستان حزب را کی ترک کرد؟

آقای نادر پور : هرگز پدرستی معلوم نیست.

آقای غفاری : بعد از اشتعاب نیامد پسرون؟

آقای نادر پور : نه، دو شفر بودند که نقش آنها در حزب خیلی عجیب بود. یکی همایون صنعتی زاده و یکی گلستان. صنعتی زاده پهلوییکه من پس از شنیدم با آنکه با خودش پس از خیلی آشنا شدم، این شکته را از او شنیدم. ولی گفته میشد که بدون اینکه عضو حزب باشد شرذمیکترین و حتی پیام رسان تمشکیلات کل و کامپیش امت ب تمام چیزهای جنوبی یعنی رابط است بدون اینکه اصلاً عضو باشد.

آقای غفاری : جنوب ایران؟

آقای نادر پور : بله تمام شعبه‌های چنوب. اما در مورد گلستان یک شکته روشن است، اینکه عضو هیئت تحریربربره<sup>۱</sup> رهبر بود آنجا قسمت فسخ بود : میامیت خارجی و داخلی و اخبار. گلستان مسئول سیاست داخلی بود و من او را آنجا دیده بودم و بعد هم که با آل احمد دوست بود. ولی او هرگز در چریانات انشعاب شزدیکی نشان نداد. وقتی که رهبر تعطیل شد و مردم آمد گلستان دیگر چیزی در مردم نمی‌شونست. بعد از اینکه کمیته<sup>۲</sup> مرکزی عوض شد و هیئت اجرائیه انتخاب شد یعنی بعد از واقعه آذربایجان که روزنامه<sup>۳</sup> مردم پچای رهبر ارگان رسمی حزب توده شد دیگر گلستان در آن چیزی نمی‌نوشت و ظاهراً<sup>۴</sup> گلستان پرداخته بود به فعالیتهای ادبی و ترجمه‌هایی که کرده بود از همین‌گوی، (Hemingway) یعنی از اولین کسانی که شروع کرد به ترجمه همین‌گوی گلستان بود. ولی پس از حال آنچه مسلم است اینست که در طول زمانی که انشعاب در بطن حزب نطفه‌ای بسته بیعث نامی از گلستان نبود. اینکه آیا گلستان آن موقع در تهران بود و یا رفته بود به چنوب روشن نیست. اما یک شکته روشن است و آن اینست که در سال ۱۳۲۰ در اعتصاب معروف کارگران نفت، از جانب پسپاری گفته شد که روزنامه<sup>۵</sup> مردم که آنجا پخش میشد توسعه گلستان در چاچخانه<sup>۶</sup> شرکت نفت چاچ میشد، این مسئله را پسپاری از کسان بعد ها پسند گفتند (پایان نوار ۲ ب)

#### شروع شوار ۴ الف

آقای غفاری : ظاهراً رسیده‌یم به دوره<sup>۷</sup> اقامت شما در اروپا است، در اینباره پفرمائید.

آقای نادر پور : در اروپا درست سالهایی است که مبارزه پیش گروهها و عقائد مختلف درگیر است پسناهیست اینکه زمان رزم آراء و مصدق است و چریانات نفت در ایران دارد اتفاق میافتد، کما اینکه من اول بهمن ۱۳۲۸ آدم موقعیکه در ایران داشت انتخابات دوره<sup>۸</sup> ۱۵ یا ۱۶ تبدیل شروع میشد. همان دوره که دکتر برقائی مازمان نظارت پرازادی انتخابات را درست کرد و عده‌ای به او گرویدند که از جمله انشعابیون پودند یعنی ملکی آمد و نطفه<sup>۹</sup> حزب رحمتکشان ملت ایران درست شد ولی هنوز به این مرحله شرسیده بود و این درست موقعی بود که انتخابات میخواست شروع بشود و من شیوه آنجا وقته که آدم اینجا انتخابات شروع شد و همان انتخاباتی بود که دکتر مصدق و اینها انتخاب شدند حالا یادم نیست که انتخاب شده بود.

آقای غفاری : پعنوان وکلای مجلس، پس از حال.

آقای نادر پور : پس از حال همان مجلسی بود که دکتر برقائی نطقهایش را اول پس شد رزم آراء رئیس ستاد شروع کرد و بعد رزم آراء نخست وزیر شد و در دوران نخست وزیری مختلف برقائی با او اراده پیدا کرد، بله همان موقع دکتر مصدق و اینها در مجلس پودند که زدند میزهای جلوی شمایندگان را شکستند و آنقدر شدید زدند که شکست، دوره<sup>۱۰</sup> پُر غوغای عجیبی بود و بعد هم رزم آراء پوسیله خلیل طهماسبی که چز<sup>۱۱</sup> همین فدائیان اسلام بود کشته شد و بعد دکتر مصدق آمد، کابینته عاده اول آمد و بعد مصدق. خلاصه این دوران پُر غوغای شلوغی در ایران بود و مقلن همان زمان در اینجا هم شاگهان همه چیز شلوغ شد پهلوی اینکه مبارزه بالا گرفت و قضیه ملی شدن نفت آمد و پخصوص با روی کار آمدن مصدق مبارزه پهراي ملی کردن نفت در ایران در گرفت که انعکاسش جهانی بود، مصدق رفت به مازمان ملل که آن موقع تریکولی دپیرکلش

بود، پس رفت به لاهه، تا آن زمان دانشجویی در خارج عملاء" پدیدت توده‌ای ها بود، یعنی عده زیادی پودند که اصلاً" کثار پودند و از دانشجویان نمی‌آمدند توى این کارها و عده‌ای هم که می‌آمدند توده‌ای ها بودند یعنی در واقع در دست توده‌ای ها بوده. آن موقع هنوز ایرج اسکندری هم در پاریس بود. یعنی عده‌ای از پرسکریپت‌گان حزب توده آنجا بودند و در نتیجه "عملاء" اتحادیه‌ای که برای دانشجویان وجود داشت اتحادیه‌ای بود که توده‌ها می‌گردانندند و عده‌ای هم "سمپاتیزانهای آنها بودند، چیز دیگری وجود نداشت. ما که آدمیم کوشش کردیم برای اینکه همه دانشجویان ایرانی را پیاویریم در میدان و اینها را به اصطلاح پولیتیزه (Politicize) بکنیم، برای اینکه عده زیادی از آنها آن موقع فعالیت می‌نمایی نداشتند. این بود که ما یک اتحادیه دوباره درست کردیم، یعنی اتحادیه "قدیمی" که به ثبت پلیس هم رسائیم و شحوه‌ای نداشت که این اتحادیه در مقابل آن اتحادیه قدیمی که در دست توده‌ای ها بود قرار گرفت. کسانی که این اتحادیه را درست کردند دانشجویان آن روزی بودند که البته چند شفرشان چنین رجال مهم پسندی در آمدند. مثلًا" کسانی که همان موقع با من شروع کردیم اتحادیه را تشکیل دادند و چندین پار در انتخابات چنین هیئت شورائیه شدند کسانی بودند مثل هوشنگ شیرپیلو، عالیخانی، وحید مهدوی، اینها همه البته پسندی تیتر دکترا گرفتند، دادرس که حالا هم اینچه است، هادی هدایتی، ضیاء الدین شادمان و پیکانه.

آقای غفاری: وزیر سابق که حالا در واشنگتن هست.

آقای شادر پور: این دکتر پیگانه نه، آن پیگانه‌ای بود که امشیش محمد پیگانه بود که پس وکیل دادگستری شد و حالا مدتها است که من رد پایش را گم کرده‌ام، پروفسور صفویان که الان پاز اینجا هست، علینقی حکمی هم ضمانتاً آن موقع اینجا بود، عده زیادی که هر کدام یادم بیاید نام خواهم پرد این گروه در آنجا شروع کردند په جمع آوری دانشجویان و بنظرم اولین جلسه در سیتی اوپیوریتی در پاریس انتربامیوئال و یا مال هلندیها که ایرانی ها هم می‌گرفتند و هنوز پاریس ایرانی ها درست شده بود، در آنجا ایرانی ها جلسه درست می‌کردند، در آن جلسه توده‌ای ها یعنی آنها که سمپاتیزان بودند آوردند و پس بعد پرخوردهای شد که اگر بخواهم بگویم می‌شود مفهوم ملمظور اینست.

آقای غفاری: اینجا اگر شما پتوانید پیک تاریخ بهمن پدیدید خیلی خوبست.

آقای شادر پور: از ۱۲۲۹ هجری یا ۱۹۵۰ میلی می‌گذرد اینست تا سال ۱۹۵۲.

آقای غفاری: تا سقوط صدق.

آقای شادر پور: پله، این سه سال است و این دورانی است که مبارزه بین گروههای مختلفی است که آنها جمع شدند که "مجموعاً" بد و بخش اصلی تقسیم می‌شوند: کسانی که حالا طرفدار چیزی ملی تازه پوچود آمده و دکتر مصدقاند و طرفدار ملی شدن نفتانند و کسانی که بخواهی از انحصار یا عضو حزب توده هستند و یا اینکه سمپاتیزان هستند. ماجرای مبارزه اینها است که بعد پسغارت کشید و داستان تحصّن ما در سفارت ایران چون آن موقع ابتهاج سنگین بود و ابتهاج هم آن موقع با اتحادیه دانشجویان مسابق لان می‌زد.

آقای غفاری : که توده‌ای بود.

آقای نادر پور : بله، ماجرای آن مفصل است. اما شکایتی که پایید در این زمینه پیگوییم اینست که پیکی دو مورد در همان موقع اتفاق افتاد اولاً آمدن هدایت بود به پاریس که گمان میکنم در سال ۱۳۲۹ یا اوائل ۱۹۵۰ بود و بعد از چند ماهی که اینجا بود به مصلحتی فرزانه ....

آقای غفاری : اینها گفته‌اید که هدایت پیغام داده بود شما را میخواهد بهبینند.

آقای نادر پور: این راجع به خواهر زاده‌اش پهمن دولتشاهی بود که میخواست در پون اشوسه اسم پیشیسد. من این مدارک را بردم آنجا و آن ورقه ثبت نام را فرستادم به ایران ولی نمیدانم چطور شد که شرمیبد که بعد چون شخصاً من شمی شناختم دولتشاهی به شناختی انجوی که بمن شوشتند بود به شناختی او فرستادم و آنجوی شوشتند بود این شرمیبد و دوباره اعدام بکن و رونوشت آن مدارک را بار دیگر برای من فرستاد و ضمناً کتابی خواست که من برای نوشین پفرستم که این کتاب یک کتاب راجع به میرزا آن من بود ( en Scene ) در تاتر، یک کتاب قطور ۵۰۰ صفحه بود به فرانسه که این را هم من گرفتم و ضمناً "پرای پارادیگر که مراجعه کردم برای اسم نویسی مدت آن گذشتند بود و من گفتم چون قبلاً" اسم نویسی شده یک فتوکپی از آن چیز قبلی بمن پنهانند.

آقای غفاری: یک چیزی می خواستم به پرسم که الان گفتی : نوشین هنوز در زندان بود یعنی فرار نکرده بود؟

آقای نادرپور: بله هنوز ایران بود، موقعي است که هنوز رژیم آراء هست ولی آن مسئله فرار معروف رخ نداده است.

آقای غفاری : همانکه گفتند خودش هم دست داشته در این کار.

آقای نادر پور: یادم نیست که چه پیش آمد، که اصلاً حافظه من پیاری نمیکند، مثل اینکه یاد آمد که این درست مواجه شد پا زمانی که من شنیدم و روزنامه‌ها خبر دادند که اینها فرار کردند، در نتیجه آن کتاب را من شفرستادم به ایران. کتاب همچنان ماند پیش من که هنوز هم چڑ کتابهای من بود. آمدن هدایت و آن پیغامی که داد که قبل "کفتش قرار بود من پیش از عید سال ۱۳۲۰ او را پیشتر، بهر حال من رفتم لندن و وقتی پرگشتم روزنامه‌ها خبر خود کشی او را دادند که من آن مقاله‌ای را که لسکو شوشتند بود ترجمه کردم و فرستادم به ایران و در روزنامه شاهد چاپ شد. البته پسیاری از کسان را آن موقع در پاریس شناختم یعنی پرای اولین بار دیده‌شان، کسانی که شاید من با آنها در صف مخالف قرار داشتم از نظر عقائد ولی بعد چڑ دوستان خیلی خوب من درآمدند، از دوستان قدیمی من چند شفری اینجا بودند مثلًا" مرحوم دکتر خونجی که قبل از من آمده بود و دکتر کشغیان که البته کمی بعد از من آمد و دکتر مهدی پرهام که قبل "اسمش را پرده بودم که با تولی آن روزنامه شرق میانه را داشتند و دکتر مبشری که با من فاصله یعنی هم داشت.

آقای غفاری : کدام مهشری ؟

آقای نادر پور : اسدالله وزیر دادگستری بازارگان، چون او با تولّی و پرهام خیلی دوست بود طبقاً "با من هم خیلی آشنا شد، در تهران هم سر روزنامه، شرق میانه با هم آشنا شده بودیم، اینجا هم آن موقع اقامت داشت و داشت دوره دکترایش را میگذراند و اینجا هم بوسیله پرهام و اینها آشنا شدیم. بعلاوه کسانی که حالا اسم پردم از هندوره‌ها.

آقای غفاری : شما از دیگران خیلی صحبت کردید خود شما نبی گوئید چکار میکردید.

آقای نادر پور : کار من در پاریس این بود که من در تهران دوره دپارتمان را تمام کردم و آدم اینجا و در دوره لیسانس برای ادبیات فرانسه اهم ترین کردم در سورین. برای کار مقدماتی آن موقع می‌پایمیستی دوره عالی البانس را دید، که خود آن وابسته بود یعنی استادان سورین آنجا درس میدادند، تمیبدادم وارد این قسمی هستی بیانه، یعنی یک کورس پریویه داشت البانس فرانسیز که تمام استادان سورین آنجا درس میدادند. این الزاماً بود برای کسانی که مادر زاد فرانسوی زبان نبودند یعنی از جهاتی دیگر می‌آمدند، من اول آنجا اسم نوشتم و این دوره را تمام کردم که این دوره درست پیکمال طول کشید. بعد از آن بهطور اتوماتیک کسانی که این دوره را تمام میکردند با نمرات خوب، اسم می‌نوشتند در رشته ادبیات فرانسه در سورین که من وارد همین مرحله شدم. گمان می‌کنم که در آن دوره غیر از من سه شفر دیگر ایرانی هم بودند که اسم نوشتنند. ما دوره ادبیات فرانسه و پخصوص دوره آنچه که گفته می‌شود کلامیک، یعنی از قرن ۱۶ و ۱۷ را شروع کردیم به خواندن. دو سال این دوره را تمام کردیم و دوره کامل ۳ سال بود یعنی آنها که میگذرانند در پایان سه سال مدرک میگرفتند. دو سال که تمام کردیم درست زمانی بود که اگر خاطرت باشد آن موقع پولی که از ایران می‌آمد جز آنها که بورس داشتند ارز از راه انگلیس میبرمید. چون ارز ما از طریق در آمد نفت می‌آمد، درست موافق شد با زمانی که روابط سیاسی ایران و انگلیس قطع شد و این اگر بیام باشد در سال ۱۹۲۱ یا ۱۹۵۲ بود که رسماً روابط ایران و انگلیس قطع شد و اصولاً پول تمام کسانی که آنجا ارز میگرفتند، البته مسئله بورسیه‌ها را من خبر ندارم ولی کسانی که پول را خانواده‌هایشان می‌فرستند که بهتر ارز به آنها میرسید قطع شد. در نتیجه ما فکر کردیم که آن سال آخر را برای ایشکه مطلب از دست شرود خودمان بھر شوی که هست بمانیم و در نتیجه می‌پایمیستی بهطور معروف ارز را بصورت قاچاق پفرستند یعنی توهم دلالها، یعنی از طریق قانونی امکان نداشت. این پیکمال را به این ترتیب من گذاشدم. همانطور که گفتم ما سه شفر بودیم که در پایان چیز موفق شدیم که این دوره را بگیریم و من بیام هست که در اردیبهشت ۲۲ که می‌شود ۱۹۵۳ یعنی سه ماه پانده به موقوفه صدق ما کارمان تمام شد که من بلاقصله، یعنی پیکمه بعد عازم تهران شدم. در اواخر فروردین بود که من در اردیبهشت ماه در اواسط یا اوآخر آن رسیدم به تهران در سال ۱۹۵۲.

آقای غفاری : بدلیل شیودن پول ناچار شدید که تحصیل را نیمه تمام پکنارید.

آقای نادرپور : نه یعنی این دوره سه ساله.

آقای غفاری : آن دوره را تمام کردید ولی پس از نماندید؟

آقای شادر پور : بله چون بهبیج نحو ممکن نمیشد این بود که پرگشتم و فکته چالب با اشاره‌ای که کردم به مبارزات سیاسی که در گرفته بود چون چند دوره بهبیج و خطیب اصلی این گروه من بودم وقتیکه من رفتم به تهران و بخصوص چربیاناتی شد که ما مستقیماً "پس از مصدق تلگرام می فرمادیم و او هم جواب میداد و حتی یکی دو بار با مستخط خودش جواب ما را داد و من از طرف دیگران می نوشتم به اینها من بود و او هم به ناچار پعنوان من می فرماد، اینجا پیکده شایع کردند، و این باب روز بود، که فلاذی مثلداً میشود وزیر فلان، پس از هم اینطور گفتند که رفت که رئیس تبلیغات بخود، اینها موقعی که من داشتم می رفتم شایع کردند و بعضی از دولتان یک خوردۀ ساده و خوش باور که حالا اسم نمی برم حتی این موضوع را باور کرده بودند و پس از تبریک هم گفتند. مثل اینکه قبل از آنها گفتند که فلاذی میرود که این کاره بخود و آنها هم خیلی جدی بمن می گفتند و فکر میکردند که من خودم خبردارم و من هم پس از اینکه یک خوردۀ شوخی کرده بهامش خیلی تبریک آنها را تحويل گرفتم و از آنها سپاه‌گزاری کردم. "مجموعاً" دوره مه ملی که در فرشت گذشت از کار تحسیلی که شرح دادم مسئله مبارزات سیاسی مسئله مهم بود و در واقع این زمان را باید گفت که صرف این دو کار شد. بادم نمی‌اید که چه مطلب دیگری مهم است در این زمینه.

آقای غفاری : بعد اگر خاطرت آمد میگویند. پس رسیدید به تهران در ۱۹۵۲ پس از مصدق و آنجا چکار کردید.

آقای شادر پور : موقعی که من رسیدم تهران زماشی بود که اتفاق افشار طوبی افتاده بود.

آقای غفاری : بله در زدیدن رئیس شهرپاشی.

آقای شادر پور : دو سه روز قبلاً از آن بود که اتفاقاً "نولی" که در تهران بود و مرا دید از من دعوت کرد بهشیراز که پسrom و مدت یکماه در شیراز مهمان او باشم و چون اوضاع تهران هم دورانی بود که دائماً "تظاهرات بود و مقام شده بود ها زماشی که دولت مصدق علاوه پس اینکه ها توافقهای مختلف روپرتو میشد والعلیت این بود که بدليل از هم گمیختگی امور مردم هم دیگر آنطور که بایستی پشتپیشی نمیکردند بصورتی که در تظاهرات اولی می‌آمدند، دیگر این کار را نمیکردند و پیشتر تظاهرات که اتفاق می افتاد پسست حزب توده پا میشد و تظاهرات خیلی پیزدگی هم بود و خود این امر که حزب توده قادر میشد تعداد زیادی جمیعت را جمع پسکند و مثلداً "چبهه ملی نمیتوانست پائیزدند که عده‌ای از مردم کشان پیشند از کارهای سیاسی و تظاهرات. این بود که تهران وضع بسیار بخشنود و شلوغی داشت. همان‌ها" به اینکه یک امر در من بصورت شخصی اتفاق افتاده بود که بهبیچه‌چه نمیتوانستم این را هضم بکنم و آن مسئله بود که اگر بیاد پاشد مسئله رفرانده بود که دکتر مصدق کرد.

آقای غفاری : از نظر غیر قانونی؟

آقای نادر پور : بله، این عمل پنجه‌تر من بیک عملی آمد که ببنیادگزار خیلی کارهای غلط میتوانست پیشود کما اینکه متوجه شد، از آن پس بعد این مسئله رجوع به افکار عمومی خیلی در ایران رل بدی بازی کرد و آن دوره هم من چون این را شم توانستم پنهانیم با وجود اینکه سمعتی خود را ثابت به مصدق و کارهای کرده بود حفظ کردم ولی دیگر میل اینکه فعالیت سیاسی بصورت اکتیو بگشم نداشتمن پهلو حال ترجیح دادم که آن دعوت را پنهانیم و راهی شیراز بهشوم که رفتتم و یکماه بهپیار خوبی بود و با وجود اینکه تولی هم آن زمان آفجا سرگرم یک مبارزه سیاسی بود و روزنامه‌ای می نوشتم آنجا شد چیزهای فارس و در واقع علیدار ...

آقای غفاری : رئیس اداره پاسستان شناسی بود؟

آقای نادر پور : نه آن موقع عضو بود و رئیس نبود.

آقای غفاری : توده‌ای هم دیگر نبود؟

آقای نادر پور : نه.

آقای غفاری : خد عشاپر بود؟

آقای نادر پور : بله و طرفدار حکومت مصدق بود که همان موقع هم حملاتی پخته‌اش میشد از طرف کسانی که به اصطلاح چنبه چیز داشتند و آن مجتبه معروف آن زمان فارس سید ثورالدین که نام فامیلش هم پادم رفته و مبارزات تولی با او از زمان روزنامه مسروش که با مرحوم عثیفی می نوشت درگرفته بود، چون او درست در چنان مقابله بود که آخر سر هم وقتی ۲۸ مرداد شد همین گروه ریختند به منزل تولی که البته پاو قولاً خبر داده بودند و از خانه در آمده بود و آمده بود به تهران یعنی در راه آمدن به تهران بود که ریختند و خانه‌اش را آتش زدند. پهلوی در این یکماه، به چهار ماه مانده بود به این اتفاقاتی که میگوییم، منتظرم اینست که آن یکماه را در آرامش مسافرانه که من داشتم در فارس، که اردیبهشت آن بهترین فصل آنست کذرا ند و آن بیو میت کننده بهار نارنج‌ها که واقعاً آدم را گیج میکرد، در آن عوالم گذشت و عوالم ادبی البته. و من بعد از یکماه پرکشتم به تهران و همان صبحی که اولین کودتا یعنی کودتای معروف به کودتای نصیری در ۲۵ مرداد اتفاق افتاد و من و یکی از دوستانم که پسدها طبیعت پیشیار خوبی شد و الان هم در امریکا آمیت و استاد دانشگاه شد، دکتر احمد دیباچ، با هم عازم باپل شدیم که رادیو خبر آن کودتای اولی را داد.

آقای غفاری : بله دامستان نصیری.

آقای نادر پور : بله و بعد در پالسی پودیم که وقایع ۲۸ مرداد یعنی آن سه روز را در آنجا من مشنیدم، آنجا بود که پا ناصر پاکدامن که از تهران با او آشنا شده بودم ولی آشنائیمان دورادور بود در پالسی خیلی شرمند، آشنا شدیم بدلیل اینکه ما در بیک هتلی به اتفاق دوستم دکتر دیباچ منزل کرده بودیم که او

ما را پرد منزل پرادرش دکتر پاکداهن که آن موقع رئیس سازمان بهداشت شمال بود. در هر حال دوران ۲۸ مرداد آنجا بودیم.

آقای غفاری : بعد چه شد، شما چکار کردید؟

آقای نادر پور : دوران ۲۸ مرداد در یک تپ و تاب وحشتناکی گذاشت، نمیداشم که تهران بودی یا نه.

آقای غفاری : نه خیر شبودم.

آقای نادر پور : هر آن شایع بود که از شمال و چنوب و از اینور و آنور حمله میشود و پساط کوتنا از هم پامیشه میشود و پخصوص همه معتقد بودند که حزب توده این کار را میکنند. یعنی حزب توده امت که این احتکار را در دست خواهد گرفت. چون میباشی کسرائی همان موقع پا ما در شمال بود او هر روز از جلساتی که می گفت میروم و شرکت میکنیم خبر میآورد که "مشلا" به در گرگان دارد تجهیزات می کنند و آنجا این کار را می کنند و همه این مسئله این بود.

سوال : اینها دروغ بود.

آقای نادر پور : شاید در اصل چنین شتمه هایی بوده ولی عملای خبری نبود.

آقای غفاری : اینکه می گفتند من میروم به جلسات دروغ بوده؟

آقای نادر پور : حتیاً چلساتی بود و اینکه می پاییستی یک کارهایی در یک چاهایی بنشود چون بعداً وقتی آن افسرها را گرفتند در حاکماتخان من خاطرم هست، البته الان به گشگی، ولی اشاره شد به اینکه "مشلا" تجهیزاتی در کجاها شده بود. متنه هم اینها به متور اریاب یعنی شوروی متوقف شده بود و الا در چاهایی ماز و پرگ و مهیات و همه چیز آماده شده بود که بیایند و پسگیرند ولی بالاخره کنار گذاشتند، او هم میگفت که ما در قادنجا در چلسه بودیم، بعد یک معاشرت سرتاسری شمال داشتم یعنی آمدیم که بیاییم تهران از چاده کناره آمدیم که درست در روزهای پر زد و خوردی بود که در تمام صفحات شمال که ما از پایلدر تا رشت و پسند پهلوی آمدیم و از راه رشت آمدیم به تهران.

آقای غفاری : زد و خورد میان کی؟

آقای نادر پور : بین طرفداران و مخالفین دکتر مصدق.

آقای غفاری : یعنی هنوز و طرفداران مصدق از خودشان دفاع میکردند در شهرستانها؟

آقای نادر پور : به خیلی جاما زد و خوردهای شدید بود بین کسانی که مخالف بودند.

آقای غفاری: یعنی اعلیحضرت پرکشته بود به تهران و اینها آدامه داشت.

آقای نادر پور: بله، بله.

آقای غفاری: پس دولت هنوز چیزی نشده بود؟

آقای نادر پور: بله خیلی طول کشید، البته ۲۸ مرداد من بادم نیست که شاه فتیید چه روزی پرکشته به ایران.

آقای غفاری: این عجیب است در تاریخ معاصر ایران اصلاً بیکبار اشاره به اتفاقات گوناگوئی که در شهرستانها اتفاق افتاده و همه محاصل در تهران متصرف شده است و این پایختی یکی از مقاصد اصلی این نوع هماینهای باشد که یک کمی پیدا بهشود که پتواند یک مقدار از وقایع شهرستانها را پیگوید.

آقای نادر پور: من خودم یک قسمت از این مسئله را ناظر بودم یعنی از بابام و تمام کناره تا رشت و بندر پهلوی که آمدیم تهران در رشت که من ناظر بودم مثلاً چلوی ما اتومبیل هاری که میرفتد، گروهی می شنیدند که طرفدارانی در آن هستند، آنها می ریختند پلا توی اتوبوس. حالا اتوبوس ما قسر در رفت.

آقای غفاری: طرفداران کی؟

آقای نادر پور: یعنی مخالفین صدق در واقع می ریختند توی اتوبوس و می کشیدند پهپادین و کتک میزدند. از جمله محسن شلیم پرادر دکتر چهار شلیم، اگر بیادت باشد چهار شلیم که اینجا بود و رفت به وزارت خارجه.

آقای غفاری: کتنکش زدند؟

آقای نادر پور: اتفاقاً در اتوبوس چلوی ما بود و اغلب چاهانی که ما رد میشدیمتظاهرات مختلفی اتفاق می افتاد مانیین مخالفین و موافقین و البته و سرانجام با پیروزی مخالفین تمام میشد.

آقای غفاری: یعنی مخالفین صدق؟

آقای نادر پور: بله، دیگر هر چا که صحبت از مخالفین است منظور مخالفین دولت صدق است. این مسئله را هم میدانی که قشرهای بسیار مختلفی، مثل همین انقلاب اخیر میدانی که، در طیف مخالفین قرار گرفتند موقعی که اتفاق ۲۸ مرداد افتاد.

آقای غفاری: خودشان را اندادند؟

آقای نادر پور : به خودشان را انداشتند، بهر حال در این زد و خوردگاهی عجیب و غریب که چندین چا هم خطر برای خود ما پیش آمده باین دلیل که توده ای ها آن موقع اغلب بیک پیغمبر اهل سفید می پوشیدند و بیکیل داشتند، اتفاقاً از ما منه نفر که می رفتیم پیکنفرمان دکتر دیباچ که بسیل نداشت، من و پاکدامن هر دو بسیل داشتیم و هر منه هم پیغمبر امن های سفید پوشیده بودیم و دو منه بار و از جمله در رشت شریک پود «مر این موضوع کتک حمامی بخوریم که حالا طرز خلاص شدن از این مخصوص خودش مفصل است. منظور اینست که در آن صفحات هنوز وقایع میجوشید و هنوز مملکت آرام نبود و زد و خورده ادامه داشت. بعد که رسیدیم به تهران، منه چیز رو به آرامش میرفت حکومت سپهبد زاهدی محلط شده بود. آنچه که هم است در همین چا من بسگویم اینست که بیکمال و شاید هم پیشتر طول کشید تا یک، شکته پر من روشن شد و آن در زندگی من خیلی نقش قطعی بازی کرد و آن این بود که من بعد از این تجربیات عضویت در حزب توده و مبارزاتی که آن موقع داشتیم و بعد دوران فرنگ و بعد عرض کشم مبارزات چبهه ملی و صدق و منه اینها کم کم به بیک شکته رسیدم که شوی حکومتهازی حتی مثل حکومت صدق یعنی در والع ادامه آنچه که مشروطیت ایران بیخواست، توجه میکنی یعنی همان پرشیاپ ها بود، این پس از موالکی مثل ما و ملتهازی مثل ما چز حکومت ایده آل یعنی حکومت دست ثیافتگی و خیالی محسوب میشود، یعنی من اینطور دریافت که دیگر حکومتی ممکن است روی کار بپاید در مملکتی و شرط ملتی مثل ما که حتی ایده آلهای مصلقی و مشروطه خواهی را داشته باشد این خواب و خیالی پیش نیست، بدیل ایدکه اصلاً امکانش نیست. یا بعارت سادهتر آن آموزشی که مردم باید داشته باشند از پیکلوف، آن وسائل و چوی که باید فراهم باشد پس از ادامه چنین حکومتی بیشتر من موجود نیست. بنابراین ملتها و مملکت ما نظیر ملت ایران و مملکت ما حکومتی از آن قبیل و خواب آنرا بایستی دیگر شنیدند و در پیداری پنون حکومت دیگری گردند پگذارند. اما این حکومت دیگر به گمان من از همان موقع روشن بود که چه میتواند باشد یا بایستی حکومت سنتی ایران باشد که بهر حال عبارت بود از نوعی گردن نهادن به مسئله آخوند و مذهب، آنچه که پیش از انقلاب مشروطیت ایران بود، تمام حکومتها قبل از انقلاب ایران حتی اگر در گیری داشتند با روحانیت و یا آخوند ولی بهر حال چنین مذهبی بود، یعنی یا میباشستی تابعیت صرف از مذهب پیکنند و خودشان با مذهب آمیخته بشوند و حتی عامل اجرای مذهب بشوند، حالا چنگونگی آنرا کار شارم: در زمان صفویه که حکومت و مذهب آنچور بهم آمیخت، یا اینکه حتی اگر بخواهند گریزی پیدا پیکنند این گریز، گریز نا فرجامی خواهد بود مثل حکومت کوتاه شاهنشاهی یا قدریتی مثل ساماوهی و صفاری اینها حکومتهازی نبودند که بتوانند پایا بخوند یعنی مذهب سنتگی ایشان بود که اینها را گرفته بود، بنابراین یا میباشستی فکر پیکنیم که ایران و مملکتهازی نظیر آن یا باید بیفتند پان حکومت سنتی که بهر حال قلاده مذهب پگردنش است، یا حکومتی که پنحوی از انجاء رشیزهایش آنقدر استوار پسونی غرب باشد که این مملکت را پکشید به اینطرف، بنابراین چیزی که این وسط مطرح شود این بود که حکومتی با نوع ایده آل های مصلقی، یعنی آن نوع استقلال ملیبی که نه غربی پاشیم و نه مذهبی همان نوع مشروطیت ایران، این پنظر من آمد که پس از ایران لااقل حالا حالما زود است و چز خواب و خیالست، و چون با آن نوع حکومت سنتی هیچگونه توافق فکری نمیتوانستم داشته باشم و حتی تصور اینکه ایران دوپاره به آن حالت پرگردد پس ایم نایم بود پس فکر کردم که حکومتی که پنحوی از انجاء ممکن است واپسگی تام به غرب داشته باشد ولی بهر حال ما را از آن مرحله پکشید پیرون، یک چنین حکومتی میتواند یعنی حکومتی که بقول چهبا و ابنته باشد، ولی در این واپسگی یک مقدار کار پکند و یک مقدار ایران را از جهت اقتصاد و صنعت و فرهنگ چلو پیرد. در نتیجه معتقد شدم که آنچه آمده روی کار

با وجود اینکه اول با تب و تاب و با سوز و گذاز با آن مخالف بودم یعنی حکومت پس از ۲۸ مرداد پسندیج و در طول زمان معتقد شدم که چنان نوع حکومت برای مملکتی مثل ما و ملتی مثل ما امکان ندارد، نه اینکه این بهترین نوع است ولی چنان این چیزی امکان ندارد. بهمین دلیل بود که من هرگز دیگر تا زمانی هم که همین انقلاب کذاشی اتفاق افتاد طرفدار ... ( پایان نوار ۴ الف )

## شروع نوار ۴ ب

آقای نادر پور : گفتم که من طرفدار انقلاب و آوردن یک حکومت جدید نبودم بپیچوچه و معتقد بودم همان نوع حکومت را تا آنجا که ممکن است از فساد، یعنی بصورت یک پوزیسیون انتقادی، حفظ کرد. آنرا چون معتقد بودم که آن نوع حکومت در طبیعتش هست که فساد را جلب پسند یعنی آمیخته پسند بدهد. خوب تا آنجا که ممکن است باید با فساد مبارزه کرد ولی من بپیچوچه مواخواه مسقط آن حکومت نبودم، چون معتقد بودم که اگر آن حکومت بیفتند هیچ راه دیگری چنان بازگشت به آن نوع حکومت مطلقه سنتی نیست چنانکه دیگریم که نبود. فرقی که شاید بین من و شاید بهبیاری از روشنگران طرفدار انقلاب اخیر موجود بود همین یک شکته بود. این شکته که من معتقد بودم اگر این حکومت بیفتند پهلوی، حکومتی که پهلوی خاندان پهلوی معرفش بود، حکومت بهتری نخواهد آمد، بلکه حتی "حکومت پهلوی" میاید و این حکومت پهلوی همان حکومت ما قبل انقلاب مشروطیت است و این درست در آمد. چون من واقعاً همین فکر را میکردم و این فکر اخیر من نبوده، این فکری بود که بعد از اندک مدتی یعنی دو ماه پس از سنوای مصدق پهلوی من دست داده بود، بهمین دلیل در طول سالهایی که گذشت من هرگز دیگر مبارزه، سیاستی پعنوان مخالف حکومت شکردم، متنه کاری که میکردم این بود که به خلاف بعضی از دوستانم که معتقد بودند باید وارد حکومت شد، آنها هم معلوماً عقیده نشانیدند یعنی داشتند بودند که باید این حکومت را اصلاح کرد و لی میگفتند باید پهلویم و سکان را در دست پگیریم یعنی از داخل این کار را پکنیم. من از دوستانی که وقتی بصورت خصوصی با هم حرف میزدیم شنیده بودم که علت اینکه ما رفته‌یم در دستگاه اینست که باید این حکومت را از داخل اصلاح کرد و بیرون ایستادن قایله‌ای ندارد. من با آنها در این شکته موافق نبودم، نه اینکه می‌گفتم شماها شروید، بلکه من خود اینکاره نبودم، یعنی من آدمی نبودم که پهروم در دستگاه و آنرا اصلاح کنم زیرا اعتقادم این بود که وقتی که تمایل کلی دستگاه بطریقی پاشد که این طرف طرف، فساد باشد وارد شدن در آن بصورت فردی یک یا دو نفر کاری را انجام نمی‌دهد، پر عکس اگر بیرون پاشیم خود مان را حفظ می‌کنیم ضمین اینکه دستگاه را راهنمایی می‌کنیم یعنی دستگاه را از خطیزی که تهدیدیم میکنند آگاه میکنیم. اینکه حرف من درست بود یا حرف آنها، وارد این شمی شویم ولی این اختلاف بین ما بود. پنایپراین اعتقاد باینکه وارد دستگاه بشوم پعنوان یک عامل موثر در حکومت نداشتم و نمی‌خواستم اینکار را بکنم. نمی‌دانم تا چه حد آگاهی داری و لزومی هم ندارد که من اینجا این مسائل را بگویم ولی پهلوی از امکان چنین چیزی بود و پهلوی خیلی از دوستان من هم توی دستگاه بودند و پیشنهاد هایی هم بمن شد. ولی من باین دلیل شخصی معتقد به این کار نبودم. اما "نهایا" بپیچوچه معتقد نبودم که این حکومت باید مسلط پشود و حکومت دیگری روی کار بپیاید و با حفظ یک پوزیسیون انتقادی معتقد بودم که بایستی کمک کرد که این حکومت آنچه که میتواند پسند و من معتقد هستم و این انصاف را دارم، خیلی از چیزهایی هم که ما از جوانی می‌خواستیم انجام گرفت، حالا اگر نه درست به آن مشکلی که در خیال ما بود و به آن زیبایی و پاکیزگی ولی خیلی اتفاقات افتاد در فاصله سالهای

۱۲۴۷ تا ۱۲۵۷ که واقعاً همان چیزهایی بود که ما در دوران چوانی می خواستیم و معرفدارش بودیم.

آقای غفاری : چند تا مثل پژوهید از نوع چیزها.

آقای نادر پور : مثلاً فرض کنید که خود مسئله پیکار با پیشوادی میشود گفت که آنطور که باید انجام شگرفت، این یک حرف دیگر است. اما در اینکه انجام گرفته بود و مقدار زیادی کار شده بود و تعداد آدمهایی که با مواد آشنا شده بودند "اصلاً" قابل مقایسه با آن زمان نبود که در این حرفی نیست، و این یکی از ایده‌آل‌های ما بود. ما می خواستیم مردم با مواد بشود که این شده بود. حالا میشود گفت که بحدی که باید شده بود که این یک حرف دیگر است. اما پهروال خیلی شده بود و مازمانهایی که بوجود آمده بود که حتی تحریمات را از دوره‌های ابتدائی تا دوره‌های عالی در دسترس مردم میگذاشت این خیلی نسبت به زمان چوانی ما زیاد شده بود و اصلًا قابل مقایسه نبود. پهروال آبادانی‌هایی که شده بود حالا چه آبادانی‌های شهری، چاده‌کشی‌ها و آنچه در روستاهای شده بود و مسئله بهداشت در روستاما و شهرها و مسئله توسعه اقتصادی، حتی فعالیت‌های فرهنگی.

آقای غفاری : تعداد دانشگاهها و مدارس عالی.

آقای نادر پور : بله اینها پهروال چیزهایی بود که ما می خواستیم و میتوانیم چیزها میزدیم خوب اینها یک مقدارش اتفاق افتاده بود یعنی درست شده بود، منتهی اکثر عده‌ای میگفتند و شاید خود من هم جزو آنها بودم که میگفتتم به آن اندازه که بوده شده، این یک حرف دیگر است. "شمنا" یک شکته را هم متوجه بودم و آن این بود که پتدریج که ایران پایین سو میآمد، یعنی از آشوب جدا میشد و به آرامش می‌پیوست و این اوخر خیلی هم پیچا شبود که میگفتند چزیره ثبات، راندان کارهای خوب پیشتر میشد، یعنی هر آدمی که با انصاف شگاه بکند این مسئله را میتواند بپیشنهاد داشت، راندان کارهای خوب پیشتر میشد، ایران حکمروا شد میتوانیم پیگوئیم که مقدار کارهای خوب خیلی پیشتر انجام گرفت. بنابراین میشد امید داشت که پتدریج که آرامش گسترده‌تر بشود این کارهای خوب پیشتر بشود و هی از فساد کمتر بشود، یعنی فسادی که در خود دستگاه رخته کرده کم بشود و بعکس کارهای خوب زیاد بشود و بجهین دلیل بود که من این را میلیم و معتقد شده بودم ایران واقعاً از آن خیط یا محدوده که بعنوان کشور چهان سومی یک موقعی دورش کشیده بودند دارد در میابد، اینرا من از آنجا میلیم که گاهی که منفر میکرم به خارج میلیم که هدفهایی که اینجا در مطبوعات مختلف میگذردند در ایران درست هدفهایی است، یعنی در واقع مقاطع شف رژیم را نمیگزند، بلکه مقاطع قوت رژیم را میگزند. چون آنچه مقاطع قوت بود اینها میخواستند پیکوپند و نه مقاطع عفیش را. بنابراین مجموع این عوامل به من القاء کرده بود که حکومتی بهتر از این فقط در خواب و خیال چوانی ممکن است پیدا بشود. بدون اینکه اصلًا معتقد باشم که این حکومت بی نقش است و جزو ملح و ثنا چیزی در پاره‌اش نباشد گفت، هرگز به چنین چیزی اعتقاد نداشتم. بجهین دلیل هم میچوقت شدم که یک کلمه در این پاره پیگوئیم به صورت ملح و ثنا ولی در عین حال چیزی هم بعنوان مخالفت شگفتم چون اعتقاد نداشتم و معتقد بودم راه میین است و جزو این نیست و راه دیگری وجود ندارد و اگر کسی میتواند کمک پیکند باید حقاً کمک پیکند منتهی من یک اعتقاد دیگری داشتم پر اینکه اگر پیغرون به اینستم و یک حرفهای را بتوانم پژوشم، حالا لازم هم نیست این حرفها را با کوس و کردا پژوشم.

پلکه به آدھائی که لازم است پھزشم این خوشن یك کار است بھرای من. ولی بعضی اعتقاد داشتند که پاید واقعاً در داخل دستگاه کاری بکنند، من واقعاً" به آنها اپسادی نداشتمن. اینترا گفتم که تکلیف من در تمام این دوره روشن بشود یعنی معلوم بگشود که پوزیزیون من چه بوده. البته در آن اوائل من سعی کردم، چون هنوز آن حال و هوای ملیق در سرم بود، سعی کردم که کار دولتی بهیچوجه قبول شکنم، لاید میدانی که من مدتها در شرکتهای ملی و ساختمانی کار میکردم، اصلًا" وارد کار دولتی نشدم، اول در شرکت ثابت پاسال کار میکردم پسند شرکت مستتاب کار میکردم، آن موقع که چیزهای چندید داشتگاه را می ساخت، بعد شرکت کامساکس رفتمن. و بعد هم که در ۱۲۲۷ دکتر مهدی فروغ میخواست مجله نمایش را منتشر بگنند که اول حسن شیروانی مدیرش بود و بدلیلی با او اختلاف پیدا کرد و او می خواست برسود، یعنی پیشنهاد کرد که من هم پذیرفتمن پس هم بهسورت کلمند دولت هیچ وقت، نه آنوقت و نه بعداً من در تیامدم، بهسورت قراردادی کار میکردم ولی از آن زمان پس بعد همچنان که گفتم معتقد شدم که اگر کسی در زمینه کار خوشن بتواند منعید واقع بگشود، این به مجموع پیشرفت ایران کمل کرده و روی این اصل هم بود که، البته قبلاً این مسئله را با خود شما هم مطرح کردهام، ولی حالا برای اولین بار دارم میگوییم که مسئله همکاری من با آنهمه علاقه پا آن گروه ادب تلویزیون هم از این مسئله خارج نبود، یعنی معتقد بودم که اگر من و نوع من بتواند ادب ایران را از طریق تلویزیون در همین دستگاه بھرای مردم تبلیغ بگند و به مردم پرسانند، این کل کار درستی است و به مجموع کارهای که دارد در مملکت اتفاق میافتد کمل میگنند. یعنی هر کسی در زمینه کار خوشن اگر کار خوبی انجام پددند به کل به پیشرفت مملکت کمل کرده و این اعتقاد من شده بود و هیچ وقت از این اعتقاد مرتبتاًست و معتقد بودم که اینطوری است و یك مقدار کارهای خودم را شمردم.

آقای غفاری : همین را می خواستم خواهش کنم بگوئی و بطور فهرست وار کارهای که مربوط به امور دولتی میشند از همان مجله نمایش و بعد وزارت فرهنگ و هنر و رادیو تلویزیون ملی را بگوئی .

آقای نادر پور : کارهای که من در شرکتها کردم ادامه دارد تا سال ۱۲۲۷ یعنی از ۴۳ شروع میشود تا ۲۷ که اول در شرکت ثابت پاسال کار میکردم و بعد در شرکت مستتاب پیش مولی ها و بعد در کامساکس با دانمارکی ها، سال ۲۷ به پیشنهاد دکتر فروغ آمدم به مجله نمایش را تهییه کردم که قبل از اینکه آن شماره که من پس از در پیاوام منتشر بگشود اصلًا" مجله موقوف شد و به پیشنهاد دکتر هاکوپیان من آمدم به اداره روابط بین المللی از سال ۲۸ در آنجا من مجلاتی را که آن اداره در میاورد از جهت ادبی ملاحظه میکردم و در واقع سر دپییر ادبی آن بود که عبارت بود از مجله موسيقى، و هنر و مردم، و نقش و شکار را مadam که خاص همچین دانشور در میاورد و آن احمد هم نظارت فانکه پس آن داشت، من به آن کار نداشتمن ولی بعد زیب شطر من قرار گرفت و دو شماره هم به سردپیری من در آمد که البته پهلاًی قرار شد مجله نقش و شکار به آن صورت در تیامد و همان هنر و مردم را در واقع چانشین آن گردند پا یك شیوه جدید. کار من در آنجا این بود و گذشته از این در تشکیل نمایشگاههای نقاشی مشارکت داشتمن که آن موقع هنوز مالتها و گالریها نبود هنوز. و یکی دو تا تالار دولتی بود که همه نقاشها آنچهای تابلوهایشان را به نمایش میگذاشتند که عبارت بود از تالار رضا عباسی و تالار فرهنگی گمان میگئم عده این دو تا بود، اینکه میگوییم مربوط به مالتهاي ۲۷ و ۲۸ و آن موقع هاست. بعد در بوجود آوردن اولین پیشنهاد ( Biennale ) تهران من چڑھیت انتخاب گشته بودم و ضمیماً" مقدمه تمام آن پیشنهادها را پنده در آن می نوشتم و در انتخاب تابلوها هم من یکی از اعضا هیئت بودم تا اینکه این ادامه پیدا کرد، ضمیماً"

من همسکاری های ادبی و فرهنگی با موسسه فرهنگی ایتالیائی که در تهران تازه تامسیس شده بود شروع کردم، که متوجه شد از پیکتو به ترجمه، اشعار ایتالیائی که نمیدانم دیده ای یا نه، که در سال ۱۹۵۲، پعنوان ۷ چهره از شاعران معاصر ایتالیا در آمد. که شعر مدرن ایتالیا را من عرضه کردم به فارسی زبانها، و از پیکتو متوجه شد به آن چلوات سخنرانی و نمایشگاههای نقاشی و فیلم. در این کارها هم با پا کلروزها یعنی فرثاندو کلروزو و چنیا کاپریلو کلروزو همسکاری کردم که پهدا "از هم جدا شدند. این زن و شوهر آن زمان خیلی صمیمانه این کارها را میکردند. منهم از این شوق و شوری که اینها داشتند خوش آمده بود و منهم با آنها همسکاری داشتم، این متوجه شد به ایشکه در ۱۹۴۳ یک پورس ایتالیائی به من دادند که در پدرو امر ۶ ماهه بود. دو شش ماه دیگر هم تمدید شد یا پیکماله بود و ۶ ماه تمدید شد.

#### آقای غفاری : مسابقاً ایتالیائی میدانستید؟

آقای نادر پور : به محض اینکه من با اینها آشنا شدم شروع کردم به خواندن ایتالیائی با فرثاندو و خانش. در سال ۱۹۴۲ و سال ۱۹۴۳ پس از یک مقدار کارهایی که کردم من یک پورس ایتالیائی داشتم که آمد ۶ ماه به آن دانشگاه اوئیورسیتا ایتالیانا پور استانییری که در شهر پروجا است یا بقول فرانسویها در پروردگاری است، یعنی دانشگاه برای خارجیها.

#### آقای غفاری : این کی تمام شد و پرگشید ایران؟

آقای نادر پور : من در مهر سال ۱۹۴۴ آمد یعنی اکتبر تا مهر ۱۹۴۴ پیکمال آنجا گذراندم. پس ۶ ماه هم رم بودم که "مجموعاً" پیکمال و نیم شد که ایتالیا ماندم و بعد آمدم به فرانسه که تا پایان سال ۱۹۴۵ من فرانسه بودم. یعنی "مجموعاً" از تیر ماه ۱۹۴۴ تا امند ۱۹۴۵ من در ایتالیا و فرانسه گذراندم و در پایان ۱۹۴۵ پرگشتم ایران.

#### آقای غفاری : که کارمند وزارت فرهنگ و هنر بودی؟

آقای نادر پور : یعنی کارمند ثبودم و قراردادی بودم. در تمام این مدت من قراردادی بودم و بعد رفتم ایران. در پایان ۱۹۴۵، یک هفته بعد از درگذشت مصدق بود که من رسیدم به ایران و بعد در سال ۱۹۴۶ با مه شاعر دیگر در اولین چشم هنر در ۱۹۶۷ شرکت کردم که آن چشم ادبی در حافظه تشکیل شد که خیلی شباهی پراستقیمی بود و میدانی. آن موقع من کارمند قراردادی وزارت فرهنگ و هنر بودم و کارمند رسمی شبودم، آمد آنجا به اتفاق سایه یعنی هوشیگر ابتهاج و روپیانی و فریماون مشیری ازنو آوران به اصطلاح، و از پیروان سپک کلامسیک که ارگانیزاژیون (Organization) آن پا من بود مرحوم پژمان پیختاری بود و دکتر مهدی حمیدی و مرحوم حبیب پیغمبری بود و شهربیار.

#### آقای غفاری : مرحوم امیری نبود.

آقای نادر پور : نه، دکتر خاثلمری هم خودش آمد ولی جزو آن گروه ثبود ولی آمد. این در سال ۱۹۴۶ بود.

که در سال ۴۷ قرار بود که شبههای شعر خوائی در شیراز ادامه پیدا بکند و حتی جملاتی داشتیم با آقای تعلیمی و دکتر خاکلری با هم، ولی بمناسبتی قرار بود که در سال ۴۷ نه تنها شاعران ایرانی بلکه چند تا از شاعران جهانی هم دعوت بشدید که از جمله گالری کینسل، شاعر معروف امریکاگوی که دوست من است و پارسال هم آمد اینجا دیدمش که چایزه پولیتزر را بهره شاعر معروفی است و در داشگاه نیویورک هم امتداد ادبیات است که او در سال ۲۹ آمده بود ایران که مرا خوب می شناخت. پنا بود او را دعوت کشید و یک چنیه جهانی هم پکار پدیدهیم که میدانی خودت که آن زمان مقام شد از پیکمو با تامیس کانون نویسنده‌گان در پایان سال ۴۶ و رشگ سیاسی گرفتن شعر، یعنی شعر متعدد و این چیزها، و آن چریان پهچانی نوشید و نیمه‌کاره رها شد خلاصه. من البته در تامیس کانون نویسنده‌گان وقتی آن ورقه را آوردند امضا کردم و شرکت کردم، در پدرو امر کانون فقط یک چنیه صنفی داشت و من معتقد بودم که همچنان پایید صنفی پیمائند و پیچچوجه نهاید رشگ سیاسی پیگیرد. بهای اینکه بپابودی خود کانون منجر میشود و بخصوص پر خورد عقاید و آرائی که در خود کانون پوجود می‌آمد، که همیلتور هم شد یعنی بمحض اینکه رشگ سیاسی گرفت متلاشی شد. ولی در پدرو امر کانون فقط یک چنیه صنفی داشت و کسی که پیشتر از همه در این امر اصرار داشت خود من بودم که پهلو صورت دو دوره عضو هیئت اجراییه، عضو موثر هیئت اجراییه بودم تا سال ۴۸ یعنی دیماه ۴۸ طول کشید. دو چنانچی که آنجا گاهی با هم می ماختند و گاهی مبارزه میکردند چنان به‌آذین یعنی توهه‌ای های قدیم و جدید از پیکمو و چنان آل احمد که خودش آن موقع مرشدی شده بود و یک عده هواخواه داشت و بخصوص بعد از انتشار کتاب "غرب زدگی" و آن طرز تفکر خاص که بعدها منجرشده به این اوضاع و احوال: نسیخواهم پگوییم همه‌اش، ولی منتظر اینست، او یکی از کسانی بود که پایه گزاری فکری این چیزها را کرد. این دو تا بودند که با هم در کانون گاهی می‌شگیلند و گاهی با هم کنار می‌آمدند. آنجا چند شفری از جمله پنهان بودم که شد به اینطرف تحلیل داشتم و شد به آن طرف پلکه معنی میکردیم که کانون یک چنیه صنفی پیدا بکند که مرا این مبارزات عجیبی شد و البته اشخاص عجیب و غریبی می‌آمدند آنجا که دعوی اتفاقی بودن خاص داشتند و پنهان را متهم به محافظه کاری میکردند و کسانی بودند که بقول معروف هم از توپره میخوردند و هم از آخر، از جمله پیکنفر هست که تو خوب می‌شناسی و الان هم آنجا دارد کار میکند آقای شیروانلو، فیروز.

آقای غفاری: مأون ترین و مزورترین آدمها است.

آقای نادر پور: این آقای شیروانلو می‌آمدند آنجا، البته پنهان خوب سرجایش نشاندم اورا. آمد آنجا سر آن چریانی که میخواستند حضرات که اتفاقاً اعلامیه را من شوشه بودم پنهان اعلامیه‌ای که اگر همه امضا پیکنند پایید پخش بود اعلامیه شد چریان ماذبور که اتفاق افتاده بود، اعلامیه نوشته‌یم پرورد ماذبور. من معتقد بودم که اینرا پنهان کانون نویسنده‌گان پخش کردن چن اینکه یک عده آدم را دم چله پدیده، اثر دیگری ندارد، آنهم یک عده آدم بی گناه که روحشان هم خبر ندارد. چون کانون نویسنده‌گان آن موقع، البته بعد خیلی بد تر شد، آقایان یعنی هر دو دسته هر کس دو کلمه شوشه بود پنهان نویسنده آورده بودند پهای اینکه طرفدار پیدا بکنند و اینها اصلاً نمیدانند و روحشان هم خبر شدشت که یک چنین اعلامیه‌ای ممکن است در پیاید. درست مقام ایامی بود که یک سلسه مستکبری ها اتفاق افتاده بود که البته چه اشدازه ربط به ادبیات داشت نمیدانم ولی میدانی که سال ۴۹ کسانی مثل هزار خادی و غیر ذلك و اینها را گرفتند، البته آن موقع صحبت این بود که اینها با عراق آن زمان که ظاهراً آن موقع تیمور پختیار

آنچا بود سر و کار داشتند. رامت، و درست پودن این قضایا را من نمیداشم ولی هزارخانی چزه کائون تویسندگان بود، پعنوان مترجم، او فقط نبود رحمانی نژاد بود که الان مثل اینکه در پاریس است، هاتنی بود که پنهانها گرفتندند.

### آقای غفاری : صادق هاتنی بازیگر؟

آقای نادر پور : یا آن پیکی پراذرش که در روزنامه کیهان هم بود که بعد معلوم شد توهای امت و در زندان گرفتند که خودش را کشته، یعنی در زندان خمینی، دو مال پیش، اینها را هم گرفته بودند. این مبارزه کمی پیش از آن بود و موقعی بود که مسئله بیکنون ماسنور مطلع شده بود که اعلامیه‌ای قرار بود از طرف کائون تویسندگان در پیاید و متن اعلامیه را اتفاقاً خود من نوشته بودم، منتهی نه پعنوان کائون تویسندگان که اینرا در پیاوری و عده‌ای زیادی آدمهایی که همینطور آمده بودند آنچا و روحشان هم خبر نداشت و دم چک پنهان. چون یک جوانی را آن موقع مقامات امنیتی گرفته بودند پهنان محمد رضا زماشی که یک خورده هم کتابهای فلمی می‌نوشت و آن موقع هم در موسسه فرانسکلین کار میکرد و بهنظر من هم مشاهرش خوب کار نمیکرد ولی اینرا هم گرفته بودند. من اینرا در هیئت اجراییه مطرح کردم که آقا شما اگر پعنوان کائون تویسندگان اینرا احناه پکنید و اگر قرار پاشد پیایند و یک عده را پیگیرند، پدون تردید ما را نمیگیرند که اصلاً روحشان هم خبر ندارد. شما چه میتوانید پرای اینها پکنید کما اینکه پرای آقای محمد زماشی چه توانستید پکنید؟ همین موجب شد که آقایان در داخل چوب تکفیر پاند کنند که آقا شما ! من گفتم در صورتی این درست است که شما این را در جلسه عمومی مطرح کنید. هرگز احناه کرد دیگر باخودش است و پیما مریوط نیست. بنده، آقای فلان زیرش را هم احناه پکند اما شه اینکه پعنوان کائون تویسندگان اینرا پنهان نمیپرون و بعد این آدمها را پنهان دم چک. خلاصه، همین موجب شد کماشی در هیئت اجراییه و کماشی در پیاین و از جمله همین آقای شیروانلو ما را پعنوان محافظه‌کار متهم پکنند، البته من هم گفتم که این چوائل که نمیداشم امیش چه هست، اینطوری عنوان کردم و بعد دم گفتم که من بعضی محافظه‌کاریها را صد پار شرف میدهم به بعضی انقلابی بودنها و اینطور چواپش را دادم، منظور اینست که کائون تویسندگان که اول قرار بود یک چنینه صنفی داشته باشد افتاد در دست این کماشی که هرگذام سازی پرای خودشان میزدند و طرفدارانی هم جمیع کرده بودند و بعد از مرگ آل احمد که در شهرپور ۴۸ اتفاق افتاد، در دیماه چشایشکه پیش بینی میشد این از هم پاشید، یعنی این دو گروه شتوانستند با هم کنار پیایند، این دو گروه عده، یعنی طرفداران آل احمد و طرفداران به‌آذین، تا اینکه کائون تویسندگان دوباره در ۵۶ تجدید حیات پیدا کرد به ترتیبی که خودت میدانی و آن شباهی شعر استیو گوته که من از اول دیگر شرفتیم.

### آقای غفاری : شما آنوقت چطور وارد تلویزیون شدید؟

آقای نادر پور : ورود من به تلویزیون اینطور بود که بعد از آن چریان مال ۴۶ که رفتیم به چشم هنر دیگر تمدن من بعد از آن چند جلسه‌ای که قرار بود پرای شعر خوانیهای مال بعد تمهید مقدمات پکنیم که آقای قطبی هم بودند و یک یا دوبار آقای دکتر خاثلری هم آمد، بعد وقتی این منتظر شد و بعد کائون

نویسنده‌گان هم بوجود آمده بود دیگر قضاای شعر خوانی پس از که دیگر پاشند از بین رفت، و طبعاً ارتباط من هم با تلویزیون قطع شد تا اینکه پکمال بعد در تابستان سال ۴۷ فریدون مشیری شاعر معروف بین گفت که مرحوم چغفربیان که همکلامی مشیری بود نمیدانم میدانست یا نه؟

آقای غفاری : نه خیر.

آقای شادر پور : در دهه‌ستاده اینها با هم همکلام بودند. مرحوم چغفربیان آن موقع رئیس کارگزاری بود و مقام عاونت را نداشت و من اصلاً او را نمی‌شناختم. مشیری از اینکه آن موقع چغفربیان همکلامش بوده و شاگرد پیغمبار خوبی بوده و درس خوان و بعد هم از خلق و خوی خودش خیلی تعریف می‌کرد و بعد یکروز بین گفت که این همکلام تلیهم من از من خواسته و پوسیله من از تو خواسته که پیاویند و قسمت ادبی تلویزیون را تشکیل بدید و یک قسمتی بنام قسمت ادبی درست پسند و اینست که من از تسویه مشیری بین گفت ) خواهش می‌کشم که فاشروز با هم پروریم و او از ما دعوت کرده که نامه‌ای با هم پروریم و در این باره صحبت کنیم . با ماضیمن فریدون مشیری آمدیم و آن موقع در خیابان پهلوی در یکی از آن کوچه ها شاید بلوار دارد یا آن یکی دیگر، آنجا مقر کارگزاری بود.

آقای غفاری : پشت آن دراگ استور معروف.

آقای شادر پور : خلاصه رواییم به اطاق ایمان و آن موقع هم مثل اینکه دستگاه آشپزخانه آنها راه نیافرداه بود و ساخت‌ویجع برای ما آورده و نشستیم و خیلی خودماشی ساخت‌ویجع خوردیم و گفت که پله ما بینخواهیم یک برنامه‌ای ادبی بگذاریم و درباره چند نفری فکر کردیم و من در وله اول شما دو نفر را، اکر پیڈریید، در نظر گرفتام و بعد خود شما پگوئید که چه کسانی را اضافه کنیم. من گفتم که باید در این باره فکر پسندم، گفت که خوب پس من منتظر چواپتان هستم و با مشیری آمدیم پیرون و در صحبت این پوییم که قبول پسندیم یا نه و مشیری اصرار داشت که حتماً قبول پسندیم چون که کار خودمان است و کار خوبی است ولی من تردید داشتم بعنایستهای خیلی مختلف و قرار شد که یک خودره بیشتر فکر کنم و در هیین زمان پیغامی از سوی دیگری بین رسید و آن پیغام از سوی یک رفیق قدیمی من بود بنام دکتر رضا شفیقی، پرادر زن خمینی، که من او را از خیلی قبل می‌شناختم و خودش هم در حزب توده بود و اینها و بعد هم دکترای ادبیات را می‌گذراند و از رفقاء مشترک من و کسرائی بود و با کسرائی خیلی دوست بود همچنین با کسرائی و ایرج علی آبادی خیلی دوست بود که خواهر علی آبادی خانم او هست. مجموعاً آشنایی‌های ما از پیشتر بود، رضا شفیقی همکلام ناصر عصار و ناصر نییر محمدی و دکتر پرویز پاکداهن و امیر فرمود بود و بعد هم من او را از سال ۱۳۲۶ می‌شناختم، در هرحال پیامی رسید که معلوم شد از طرف آقای قطبی او هم مأموریت پیدا کرده که همین پخش ادبی را ایجاد پسند، البته من پس از فهمیدم که رضا شفیقی را اصلاً آقای قطبی نمی‌شناخته و پوسیله امیر حسین چهانبگلو معرفی شده بوده اینرا خود چهانبگلو و بعد هم شفیقی بین گفتند. مثل اینکه آقای قطبی خواسته بوده که از جهت ایرادات ادبی در نوشته‌هایی که قرار بود خوانده بشود در تلویزیون نثارت پسند و امیر حسین چهانبگلو که دوست شفیقی بود، شفیقی را که بهر حال دکترای ادبیات فارسی داشت، او را معرفی کرده بود ولی بعد مسئله پایین ختم شده بود پلکه قرار بوده که یک پخش ادبی درست بشود. من هنوز هم نمیدانم که بین این پیشنهادی که

مرحوم چهفربیان بمن و مشیری کرد و آن پیشنهادی که آقای قطبی به ثقیلی کرده بود، آیا اینها از کار هم آگاه بودند، یا اینکه هرگدام پطور چدایگانه اقدام کرده بودند. اما طبیعت این مطلب از دو سو بمن رعایت چون هم ثقیلی با من دوست بود و هم مشیری. ثقیلی هم پیغام داد که ما میخواهیم در تلویزیون پیک چنین کاری پذیریم و بمن خیلی چسبید که حتی تو باید پیشنهادی را انجام بدهیم و الا من تنها که نمیتوانم. من وقتی با ثقیلی ملاقات کردم معلوم شد که پیک چنین پیشنهادی باشد، من گفتم که پیک چنین چهربیانی از سوی آقای چهفربیان هم عنوان شده و او گفت که پله باید همه اینها پیک کامنه بشود. این بود که گروه ادب اول تشکیل شد که آن گروه ادب امروز امیش نبود، میدانی، فقط امسش گروه ادب بود که وقتی کامل شد عبارت بودند از خود مرحوم چهفربیان که مرتب میآمد با خیلی علاقه در تمام جملات، ثقیلی که بعنوان دبیر گروه بود یعنی در واقع مسئول گروه چون آقای قطبی با او صحبت کرده بود.

### آقای غفاری : حالا ثقیلی چند سال دارد؟

آقای نادر پور : تصور میکنم متولد سالهای ۱۳۰۰ یا ۱۳۰۲ بود، پیک پنج شش سالی با من فاصله سنی دارد، پس حال بین سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۲، اعضاً دیگر گروه عبارت بودند از من و مشیری و بعد کسانی که اهان شدند سید حمیشی بود که در تلویزیون مثل اینکه پرثامه‌ای داشت و یا ترجمه میکرد، بعد مسیروس پرهام پراذر کوچک مهدی پرهاشم، معاذکه پنام دکتر میترا مقاله ادبی می نوشت مثل رآلیسم و هند رآلیسم که پیک کتاب در آورده بود که پس از آن مسید مديیرعامل مازمان اسناد ملی. او بود که پس از همان چیزی معروف اطلاعات را نوشت بنام «سایرس» و واژه پرهام را تبدیل کرده بود په یک چیزی دیگر که در تعریف و تمجید خمیشی بود و بعد پرده پرازداخت و پمحض شروع اوائل انقلاب اطلاعات نوشت که اینها را آقای مسیروس پرهام نوشتند ولی آن موقع خبری از این حرفا نبود. از خود تلویزیونیها کسانی که با ما همکاری کرده بود و خودش پیک پرثامه داشت آن موقع.

### آقای غفاری : مصطفوی هم آمد دیگر؟

آقای نادر پور : آن دوره بعد بود، اینکه من میگویم مرپوط به سال ۱۳۴۷ است، که ماجراه آنرا لاید خودت میدانی که این گروه ادب پیشتر از چهار پنج ماه دوام نکرد، زیرا، رنود پیک پوست خربوزه هائی گذاشته بودند که خلاصه آنچه که موجب شد که این از هم پیشتر این بود که ناگهان در شب موگواریهای ماه رمضان پیک چیزی آمد پهراشی از طرف شورایعالی تلویزیون که باید پرثامه ادبی شما پرثامه خاص مذهبی باشد. در حالی که ما طبق قراردادی که با مديیرعامل امضاء کرده بودیم هر نوع مغارشی از این قبيل میباشندی دو هفته چلوتر پیما گفته میشند. ولی ناگهان همان شبی که فرداش موگواری بود پیک دستوری آمد که پرثامه شما باید مذهبی باشد. بدون اشاره پیشنهادی هم آمده شده بوده، کویا مرحوم چهفربیان در سالهای قبل خودش پیک پرثامه‌ای مذهبی و ادبی نوشتند بود که شیوه پخش میشده ولی ما این را نمیدانیم. بخود او هم اینترا نگفته بودند، اینترا ناگهان آورده و تحويل آقای ثقیلی داده بودند و امضاء گرفته بودند. ثقیلی هم چون دسترسی به کمی نداشته، چون همان شب موگواری بوده، با آن آقای ساسان صفا که در همین گروه کار میکرد یعنی از چهت فنی کارگردان و اینها بود.

آقای غفاری : صفا کارگردان نبود پناظرم نمیتوانست کارگردانی بکند؟

آقای نادر پور : بهر حال کارهای فنی داشتم بود، او یک پژوهشگر کرده بود، یعنی ثقفری در ماله بود و سامان صفا خودش پیشنهاد کرده بود که خودش یک پژوهشگر میدهد و آن پژوهش عبارت بود از اینکه ترجیح پند هاتف را خودش پخواهد پرس روی یک مقدار تصویرهایی که از گنبد های مساجد اصفهان تهیه شده بود، اسلامی در واقع. (پایان نوار ۴ ب)

### شروع نوار ۵ الف

آقای نادر پور : بهر حال سامان صفا خودش پیشنهاد کرده بود به ثقفری و آن عبارت بود از ترجیح پند معروف هاتف با صدای خودش خوانده بود روی اسلامی هایی از ابیهای تاریخی و پخصوص مساجد اصفهان، برای اینکه پژوهش مذهبی باشد. کاری نداریم چون در خواندن شعر هم آنقدر که باید باشد دو جا اشتباه کرده بود. شب در جایی من ثقفری را دیدم و او ماجرا را پیش کفت که یک چنین وضعی شده، یعنی شب فردا پیش در یک چاچی مهمان بودیم و تلویزیون باز بود و ما این پژوهش را دیدیم که یک مقدار عکسها و شعر هاتف بود. من آه از شهادم پرآمد و به ثقفری گفتم چرا با چنین کاری موافقت کردم : گفت من چاره نداشتم از من پژوهش خواسته بودند که پژوهش مذهبی باشد و ما نمیتوانستیم یک شبه حاضر پیکنیم در نتیجه چون او این پیشنهاد را کرده بود من هم پذیرفتم و خودش رفت و این کار را کرد. ما فردا پیش آمدیم و آنجا یک نامه ای من نوشتم، چون همکاری ما با تلویزیون پرس ایمان یک مقاوله نامه یا قراردادی بود که امضاء شده بود از پیکنیم بین آقای قطبی و از پیکنیم هم بین من و آقای ثقفری که امضاء کرده بودیم. در نتیجه امتناد کردیم پهی کسی دو تا از مواد آن مقاوله نامه که اگر قرار باشد و لازم باشد که گروه ادب پژوهشگر را بسازد پایید دو هفته قبل به آن گفته بشود و پاییتورت ما این پژوهش را نمیتوانستیم و چطور شب قبل از سوگواریها یک چنین چیزی را نوشته اند و در نتیجه بدون اینکه امکاناتش وجود داشته باشد، یک چنین پژوهشی آمده روی آتفت. چندین مورد را شرح داده بودیم. بعداً ظاهر از این اشخاصی بطور شایعه مانند شنیدم و بعد آقای قطبی هم که چند مال بعد همکاری مجدد ما شروع شد با تلویزیون گفتند که پله در پلترین موقع این نامه را پایشان رسانده بودند، حالا نمیداشم چه کسانی، خیر اندیشانی که این کار را کرده بودند. در هر حال ایشان مربیش بوده و از سفر هم آمده و این نامه را تعیداً در آن لحظه خاص پرسده اند و پایشان داده اند. خوب طبعاً موجب ناراحتی آقای قطبی شده بود و البته حاشیه های مختلفی پرس این نامه نوشته بودند و آخرش نوشته بودند که من اینرا پعنوان استعفای دسته چمعی گروه ادب تلقی میکنم و از رحماتی که آقایان تا این تاریخ کشیده اند تشکر میکنیم. این نامه پرسکشت.

آقای غفاری : تاریخش کی بود؟

آقای نادر پور : گمان میکنم در آذر ۱۳۷۴ بود. مشایعاتی آن موقع پراکنده شد که این کار دو نفر میتوانند باشند که آنها در این کار دخالت کرده اند ولی چون من قطع ندارم اهم آنها را نمیپرسم. آنها را هم تو خیلی خوب میشناسی.

آقای نادر پور: نه در همان شوری پودند. من یک چیزهایی از آنها دال پسر عدم موافقت شنیده بودم. خلاصه اینکه بدون اینکه هیچ دلیلی داشته باشد روابط خوش با ما و با گروه ادب نداشتند و همه در شوری پودند، شورای پرثامه، اینها عضو آنجا پودند. آن موقع یک شورای پرثامه بود، اینها در کار فیلم و سینما پودند. بهر حال این نامه و تئی رسید یادم هست که چلسه، این هیئت بود و حقیقت اینست که پرثامه این چوایی که آقای قطبی نوشت بودند من خیلی عصبی شدم و آقای چفربیان و همه هم پودند و من یک نامهای نوشتیم که فوق العاده شدیدالحنون بود. و اینترا کذاشتیم در پاکت و لزار شد که شب پدهند به پیکنفر که نمیدانم کی بود که شاهدهای مدیرعامل را که می رسید میپرسد، که اینش یادم ذیمت و یک موقعي خوب میدانستم، یعنی نامه‌هایی که شب بیا دیگر وقت میبرمیشد او میپرسد. این نامه را من نوشت و اعضا گروه ادب هم پودند و حتی نامه را خواندم. مدتی پس شنیدم که این نامه شرمیله بود به آقای قطبی و بالآخره یکبار از خاشم فولادند و یکبار از خود مرحوم چفربیان شنیدم، سالهای بعد، که ایمان نکذاشت پود که پرسد، یعنی شب از آن شخص گرفته بودند. ولی ثقی در هفته پس از یک نامهای نوشت یعنی خیلی معتبرهای و پرخاش جویانه بود و از نامه من خیلی مفصلتر بود و خیلی شرح و پیغای داده بود و چون آن نامه را تکثیر کرد و پرای چندین نفر فرمیست که از جمله آقای قطبی بود. پایین ترتیب همکاری ما با تلویزیون قطع شد و آن گروه ادب منحل شد. مسئله بدهیں هادگی اتفاق افتاد و دیگر هیچ، حتی رفت و آمد من هم قطع شد و دیگران هم میبینطور. حتی تا دو سال بعد هم وقتی در پرثامه‌هایی و پمناسیت‌هایی از من میخواستند که شرکت پیکنم، نه بعنوان مستول، مثلاً یک پرثامه مربوط به ادب فارسی مطرح بود بیا پرثامهای که بهر حال میخواستند که من شرکت پیکنم، من قبول نمیکردم. آن موقع من در رادیو هم عضو کمیسیون شعر و ترانه بودم از خیلی قدیم، چون در رادیو میدانی که در سال ۴۲ در زمان وزارت جهانگیر تفضلی عضو شورای عالی نویسنده‌گان رادیو شدم یعنی شورای قبلی را تفضلی منحل کرد که عبارت پودند از دکتر نییر میینا و دکتر مجادی و دکتر شاه حسینی و مهدی پرادران قاسمی و قاضی، نه (محمد قاضی) آن قاضی که بعد وکیل گرگان شد. اینها شورای عالی نویسنده‌گان پودند که تفضلی منحل کرد و چهار نفر ماما را انتخاب کرد که عبارت پوییم از مرحوم رهی مییری و خاشم نییر میینا و خاشم دکتر صاحب و من. که البته بعد دو عضو واپسنه اضافه شدند که عبارت بودند از مهدی اخوان ثالث که به پیشنهاد من آمد و فریدون مشیری. بهر حال من در حدود سه ماه عضو آن شورای بودم که گمان میکنم یک یا دو روز قبل از ۱۵ خرداد معروف استعطا دادم. حالا دلائل استعطا مفصل است و بعد دیگر من ارتباطی با رادیو نداشتیم تا آدم از اوائل ۴۲ تا ۴۵ در ایتالیا و فرانسه بودم. وقتی پرکشتم دکتر نییر میینا و خاشم نییر مییری پسون تلفن کردند و گفتند که پرای شورای شعر و ترانه، رادیو انتخاب شدی و من اول شرفتم و بهر حال شرکت کردم که آنجا مرحوم پژمان بود و مرحوم رهی و خاشم نییر مییری و بعد خاشم پیوهانی آمد و فریدون مشیری و بیژن چلالی آمدند. امس شورای شورای موسيقی و ترانه بود و مسئولیت آن هم با اینها بود و این ادامه داشت و آن زمانی هم که من آدم در تلویزیون و گروه ادب را داشتم این کار را رها نکرده بودم در حالی که آنوقت تلویزیون و رادیو یکی نبودند و از هم جدا پودند تا اینکه این اتفاق افتاد و من از تلویزیون کناره گرفتم ولی در آن شورای موسيقی و ترانه رادیو بودم تا سال ۵۰ که آدم به اروپا پرای اینکه پوپک دخترم را بیاورم و اینجا مدرسه پکنراز که ۶ ماه اینجا بودم چون یک بورس دوم آن موسسه فرهنگی ایتالیا بهمن داده بود آدم فرانسه و ایتالیا. در آن موقع که من اینجا بودم مقارن بود پا چشنهای

دو هزار و پانصد ساله و درست مقارن شد بهای رادیو و تلویزیون هم یکی شد، یعنی چندی پیش رادیو و تلویزیون یکی شد و بعد جشنها برقرار شد. پس از پایان همین پیش‌گشتم به ایران. و در اوائل تابستان ۱۵ میلادی چندی که با ادغام رادیو و تلویزیون در تلویزیون مشغول کار شده بود، چون آنروز گروه ادب امروز پیک معنی دسته جمعی استعفا دادیم و آقای قطبی این را پیشوای استعفای ما پذیرفت بهود، میلادی چندی هم دیگر کار نمیکرد در تلویزیون. با ادغام رادیو و تلویزیون او هم دوباره مشغول کار شده بود. پس از طرف آقای قطبی برای من و هوشنگ ابتهاج "سلیمان" پیشوای همکاری مجدد را به تلویزیون آورد. در پیشوایی که شده بود من پیشوای مسئول ادب امروز بودم و ابتهاج پیشوای مسئول موسیقی رادیو بود. دلیلش هم این بود که ابتهاج خیلی اظهار علاقه میکرد و در عین حال مقداری هم شخص داشت در کار پژوهش گلهای و این پژوهش چنانکه میدانی بعد از دست پیش‌گشتم فراوان که از مرحوم پیرشیما که موئس آن بود شروع شد و بعد مرحوم عییری و دیگران همینطور آمدند و این اواخر سرپرست چیزی نداشت در واقع، بعد ابتهاج خیلی اظهار علاقه به این پژوهش میکرد و من شاهد بودم که بیکبارها هم و میلادی چندی که بودیم میگفت که: اگر من بودم این کار را میکردم و اینطور میکردم. بعد میلادی چندی گفت که: اگر پیشما پیشوای دیگرند می‌پذیرم، او هم گفت پله، می‌پذیرم. پس از چندی نگذشته بود که شاید پژوهش مینکنند بین ابتهاج و میلادی چندی آمد و پیشوای دیگر را پیش از آقای قطبی را بسازد و بالاخره حتی قرار روزش هم گذاشتند و یکروز رفته بیکار ایشان در عمارت جدید.

### آقای غفاری : عمارت ۱۲ طبقه

آقای نادر پور، نه البته ایشان هنوز در آن پخش بودند ولی این عمارت ساخته شده بود. در سال ۴۷ این عمارت اصلاً نبود. رفتیم پیش آقای قطبی، یعنی من و میلادی چندی و ابتهاج صحبت کردیم و همانجا بود که آقای قطبی ماجرای آن نامه را تعریف کردند و چون من گفته بودم که پس از این نامه ایشان می‌آیم ولی من دوباره همکاری با چیزی را نخواهم کرد، بدليل اینکه هیچ دلیل نمی‌پیدم و آن زمان ما هیچ کاری نکرده بودیم که موجب چنین خشم و خروشی بشهود. پس این نامه اگر بگوییم، آنجا خیلی ابراز لطف کرد، یعنی در واقع از همان ماجرا تکرار پشود. آقای قطبی، منهنه که اگر بگوییم، آنجا خیلی ابراز لطف کرد، یعنی در واقع از آنچه که اتفاق افتاده بود پوزخواه شد که گفت این بیک اتفاقی بود که من خودم نمی‌خواستم پیش‌گشتم ولی افتاده، وقتی پایین‌جای رسمید، پیشوایی که پیش‌گشتم آمد هم ابتهاج قبول کرد و هم من، البته میلادی چندی که قبلاً هم شاغل بود، حالا نمیداشم چکار میکرد. پس از آن زمان دوباره مشغول شدیم که ابتهاج رفت به رادیو و کم کم تمام موسیقی را سرپرستی میکرد. البته اول فقط پژوهش گلهای را اداره میکرد ولی بعد تمام موسیقی را و از آن گذشته عضو هیئت شعر و موسیقی هم بود، چون من دیگر شرکت شمیکردم ولی بقیه بودند. آن تراشه ساز شپتا معروف یعنی، چندی کرمانشاهی هم بود که پس از رئیس آن شوری هم شد. پس از ابتهاج آنجا مشغول شد و من هم اینجا گروه ادب امروز را تشکیل دادم که این گروه چنانکه میدانی چیزی بود در کنار آن گروه ادب کلاسیک که مسئول آن دکتر شاه چندی بود و از جهت تشکیلات مجموع این دو گروه زیرشمار دکتر مجادی بود.

### آقای غفاری : ناصرالدین شاه چندی؟

آقای نادر پور : بله، اولین مدیر عامل بعد از آقای قطبی،

آقای غفاری : نه اولین مدیر عامل بعد از آقای قطبی سیروس هدایت بود.

آقای نادر پور : بله درست است، سیروس هدایت اول قائم مقام شد و بعد مدیر عامل پهلوی دوره کوتاهی، یک هفته طول کشید و بعد شاه حمیتی آمد. به حال گروه ادب کلاسیک زیر شاه حمیتی بود و گروه ادب امروز زیر شطر من و مجموع اینها از شطر تشکیلاتی زیر شطر دکتر مجادی بود، ولی علاوه بر اینطور بود، یعنی من که مستقل کار میکردم و ظاهرا "شاه حمیتی هم همینطور و بعد هم که در شورای همالی رادیو-تلوزیون که همیشه آنجا در خدمت بودیم، دکتر مجادی هم بود ولی نوع کار ما نوع کار آزادایی بود. حقیقت اینست که این بار دوم تمام وعده‌ها یا قراردادی که بین من و آقای قطبی بار اول مخدوش شده بود بار دوم به یمن همت ایشان درست اجرا شد یعنی هیچ اختلافی از این پایت پیدا نشد. از جمله مسائلی که مطرح شد و دفعه اول هم مطرح شده بود و در وله دوم خیلی دقیق اجرا شد این بود که هیچگونه دخالت در کار گروه نشود یعنی مغارشای خاص یا اینطور چیزها نباشد و اگر قرار است، این بنا بر مهاتی باشد. البته من خود خیلی احساس مسئولیت میکردم چون معتقد شده بودم که در پرشاده‌های گروه ادب شمی پایمیست که هیچ نوع رشیگ سیاسی باشد. پهلوی اینکه رشیگ سیاسی اگر احتفالاً از جانب ما وارد نمیشد میلما" پرخورد میکرد یا عقاید متفاوت پهلوی اینکه تلویزیون شوخی نبود و رادیو و تلویزیون وسائل اسلامی تبلیغات دولت بود و نمیشد این را اشکار کرد. بهنام‌رای امکان نداشت که کسی پخواهد رشیگ سیاسی پدد بد به پرشاده‌های آنجا اجرا میکند و او صون پماند از دخالت و یا مخالفت از طرف پژوهیان ها یعنی آنها که پرشاده را میلیلند، این مسلم بود. من پایین دلیل کوشش این بود که پرشاده‌های گروه ادب یک پرشاده‌های باشد که اصلاً رشیگ سیاسی نداشته باشد و تا چاکی که ممکن است ادب امروز شناخته بشود به توده و میمع مردم، بهمین دلیل هم وقتی نظام دو شبکه‌ای پرقرار شد در تلویزیون من شبکه اول را انتخاب کرد پهلوی اینکه اعتقاد من این بود که ما پهلوی گروه ریاضی و مردم عادی ادب فارسی را بیان پنکیم و دشمن پنهانیم و نه پهلوی گروه خاصی چون آنها همه نوع وسائل داشتند، و من در پرشاده دوم که به اصطلاح مقداری روشنفکرانه تر و پهلوی آدھای خاصی بود شرکت نکردم.

آقای غفاری : چه ساعتی پرشاده شما پخش میشد؟

آقای نادر پور : ساعت پرشاده‌ها خیلی خوب بود و چون ۷ میل کذشته اگر پیادم باشد روزهای سه شنبه ساعت هشت و نیم شب و بعد از اخبار بود.

آقای غفاری : چز ادب فارسی، ادب خارجی هم بود و لاید هر چند وقت درباره نویسنده‌گان ایرانی و هر چند وقت از نویسنده‌گان خارجی صحبت میشد؟

آقای نادر پور : بله، ترتیب اینطور بود که من هم در رادیو پرشاده داشتم و هم در تلویزیون، یعنی گروه ادب واقعی" معنای گروه داشت و نه مه چهار نفر، ۴ نفر آدم بودند. ما اولاً" پرشاده‌های مفصل رادیویی داشتیم که پرشاده "آینه-آینه" رادیو دو ساعت تمام بود و غیر از آن بطور روزانه در رادیو پرشاده

داشتیم. بطوریکه وقتی آمار گرفته شد بعد از گروه کودک و خانواده که میداشتی هر روز پرثامه داشتند، گروه ادب پیشتر از هر گروهی در رادیو پرثامه داشت. در تلویزیون ما پیش از آنکه نظام دو شبکه‌ای باشد ما ادب فارسی را گذاشته بودیم پس از پرثامه اول و ادب خارجی را پس از پرثامه دوم. پرثامه دوم از اول هم بود متنی بصورت دو شیخه شپود و الا یک پرثامه دیگر که پرثامه دوم امشب بود همیشه وجود داشت. در پرثامه دوم ادب خارجی گذاشته میشند که پنهانترم در چهارشنبه‌ها بود ولی مقدارش درست پنهانیان اندازه بود یعنی پرثامه ۴۰ یا ۴۵ دقیقه‌ای بود که در آنجا هم یک عده از بهترین مترجم‌ها و نویسنده‌ها با ما همکاری میکردند که ادب همه دنیا را معرفی میکردیم. در پرثامه اول ادب فارسی و پخصوص ادب معاصر بود که منظور شعر و نثر بعد از مشروطیت بود تا امروز یعنی آنروز.

آقای غفاری : خواهش میکنم اسم همکارها را پفرمانیم، عمدۀ آنها را نه هر چهل نفر را.

آقای نادر پور: از جمله اشخاصی که پا من همکاری میکردند کسی که مشاورت و معاونت گروه را داشت دوست عزیز من که تو هم خوب می‌شناسی دکتر محمد حمین سلطفوی بود که حالا امریکا است که دکترا در ادبیات فارسی داشت و شاگرد مرحوم فروزانفر بود، بعد در رادیو دکتر حمین ولی زاده بود که همکلاس پا دکتر سلطفوی بود و از شاگردان فروزانفر، او سرپرستی پرثامه " آینه آدیشه" را میکرد و از چهت ادبی و صحت دستوری و نوشتاری نظرات میکرد. نظرات کلی و اداری پا نمری بود. پس از مرحوم موسی نمری همداشی که اولین داستانهای تاریخی را نوشته، بعد در زمرة نویسنده‌گان کسانی که با ما همکاری میکردند یعنی اغلب آدمهایی که خیلی شناخته شده بودند در ادب فارسی مینوشتند. مثلاً فرض کنید که متن پرثامه‌ها را کسانی مثل «میمی» که بعضی از آثار بالزار را ترجمه کرده بود مینوشتند.

آقای غفاری : برای اینکه وقت تلف نشود از پقیه صرفنظر پفرمانیم، گردانشگان عمدۀ اینها بودند.

آقای نادر پور : چهار پنج نفر دیگر هم بودند.

آقای غفاری : آنوقت این پرثامه بود تا آخر کار، تا ۱۲۵۲.

آقای نادر پور : پیکجا باز وسط آن فاصله افتاد و آن وقتی بود که نظام دو شبکه‌ای پیاده شد و از آبان ۵۶ هم پرثامه‌های دو گانه شروع شد به پخش، یعنی دو شبکه. در طول نیمه اول سال دو رئیس شبکه که یکی فرازمند و دیگری گرجیان بودند اینها شروع کردند و انتخاب‌های خودشان را کردند. و حیرت انگیز این بود که گروه ادب امروز را رفتند مراجع یک کارگردان فنی آن و حتی نویسنده‌گان آن ولی بمن اصلاً مراجعه نکردند. پیکتوغ توطئه مسکوت در واقع از جانب این دو مدیر شبکه اتفاق افتاد و بعد از انتخاباتی که کردند من دیدم که دانه دانه با اشخاصی که من با مشتقت جمیع کردم تمدن گرفته شده ولی با خود من صحبتی نداشتم. نامهای نوشتم و دوباره این مسائل را با آقای قطبی در میان گذاشتم و این نامه را از طریق دفتر نفرستادم و پرسیله فریله گوهري که آن موقع، یعنی نزدیک چشم و هنر ۵۶، پیکروز میرفت که آقای قطبی را بعنای بستی پیشنهاد فرمودم پس از اینکه او از متن نامه اطلاعی داشته باشد. پس از اینکه این مسئله بود پس اینکه اگر پایین مسائل توجه نشود چون همه این آدمهایی را که من جمیع کرده‌ام اینها با

یک یک آنها تمام گرفته‌اند و سرگردان شده‌اند بین این دو شبکه، پس دیگر من اینجا کار ندارم، و اگر به این مسئله رسیدگی نشود استعفای مرآ پذیرید و یک مدتی هم گذاشته بودم و چون تا آنروز، "نمی‌دانی" که از سال ۵۲ من ماهی یک جلسات گذاشته بودم برای سخنرانی در همان تالار هنرگ رستوران که آنجا جمع میشدند و یکی از دانشمندان ماهی یکبار سخنرانی میکرد و پس یک پذیرائی میشدند و یکی از دوستان چوان ما اسم آن جلسات را گذاشته بود چام و شام، برای اینکه بعد از سخنرانی یک پذیرائی میشدند با می و بعد شام می‌آمد. خیلی جلسات خوبی بود برای اینکه کسانی را که دعوت میکردیم، "شلا" دکتر خاکاری و دکتر صفا و دکتر فرهوشی بودند، از آدمهای مختلف دعوت میکردیم، دکتر مشهدی هم بود. این جلسات ماهی یکبار بود و بعد هم من در رادیو جلسات هفتگی داشتم.

آقای غفاری : پس از ۵۶ اینها چطور شد؟

آقای نادر پور : اتفاقاً آن مهلتی که من گذاشته بودم برای جواب پنهان‌ای که به آقای قطبی نوشته بودم مصادف بود با یکی از این شبکهایی که سخنرانی ماهانه داشتیم، چون روز قبل مهلت تمام شده بود و جواب نیامده بود، من متن نامه را که در واقع استعفای نامه خودم بود در آن جلسه خوادم.

آقای غفاری : یعنی در جلسه سخنرانی عمومی .

آقای نادر پور : یعنی آن شب سخنرانی نداشتیم من صحبت کردم و قصد تشکیل این چیز را گفتم و تاریخچه که ما چکار میخواستیم بگذاریم و چکار کردیم و چکار کردیم و بعد هم نامه را خواندم و گفتم که الان وضعی شده است که به این ترتیب دیگر گروه ادب نمیتواند بهان شکلی که بود کار پسند. آن نامه را خواندم و چون بعد چند شهر از مجله‌نویسیها و روزنامه‌شگارها و من چشم دکتر غنایت که مجله شگین را آن موقع منتشر میکرد و چند شهر از روزنامه کیهان آنجا بودند، این استعفای در یکی دو سه تا از روزنامه‌ها و مجلات منعکس شد. البته درست یک‌ماه طول کشید که بعد از دفتر آقای قطبی تلفن کردند و عده ملاقاتی گذاشتند که من در ۲۰ شهریور یعنی یک‌ماه پیش رفقتم با ایشان صحبت کردم و ایشان گفتند که من در فکر بودم که یک شبکه، "سوم فقط برای شخص تو پیازم و پایین دو شفر رئیس هم گفتم شبکه‌ای که نادر پور در آن جایی نداشته باشد به چه درد میخورد. حالا یادم آمد که آن کسانی که میگفتم چزه هیئت اصلی گروه ما بودند یکی محمد قاضی بود، دکتر فتح الله هجتپاری بود، متوجه امور بود، دکتر تورج رهنما بود و دکتر مصطفی و دکتر ولی زاده و نصری هم بودند و همچنین بسیاری از چوایها.

آقای غفاری : بعد چه شد، میخواهم زودتر ببریم به شب انتقلاب .

آقای نادر پور : ایشان این حرف را زدند و گفتند که به عنوان رئیس گروه پاییستی یکی از دو شبکه را انتخاب کنی هر یک را که میخواهی و تمام این تشکیلات را تو همکاری می‌کنند، یعنی آن مسئله که داده داده با اینها تمام پکیزه مطرح شود. پایین ترتیب من برای هار دوم مشغول کار شدم و این هار شبکه اول را پهیمان دلیل که گفتم انتخاب کردم .

آقای غفاری : که مردم بپیشتر به پیشنهاد.

آقای نادر پور : بله، با فرازمند شروع کردم به همکاری که این گروه ادب عیناً آمد در شبکه اول و پرثامه‌های ما در شبکه اول بود و در شبکه دوم پرثامه‌ای نداشتیم. بعد هم در آن ارزیابی‌ها که مریپوت به مشاغل و روئی‌سای گروهها بود، چنانشکه میدانی پراملن نظام شبکه‌ای روئی‌سای گروهها پرسنل مددار پرثامه‌ها و "خمنا" مدارک تحریمی میشدند که چندتر پرثامه دارند، هم از شمار کمیت و هم از نظر کیفیت، آنجا چون من پیک کسی بودم که "الغا" گروه داشتم و پرثامه فراوان هم در رایبو داشتم و هم در تلویزیون، بنابراین بعنوان یک گروه نجوعه شناخته شد و بهمین دلیل بود که بعد از آنکه من آدم و مشغول کار شدم، پس از تحریم اداری و ملیماً با تشخیص خود آقای قطبی، حقوق من که تا آن موقع چهار هزار تومان بود در ماه، بهدلیل اینکه کیفیت و کیفیت پرثامه‌هایم مورد پرسنلی قرار گرفت من بهدلیل گروه قرار شد که دو برابر این حقوق را پسگیرم. یعنی از اول سال ۶۵ حقوق من دو برابر شد و این ادامه پیدا کرد تا آبان ۷۰ یعنی عین این قضایا تا آبان ۷۰ ادامه پیدا کرد. یعنی زمانی که دو سه روز قبل از آن روز معروفی بود که آن فیلم را نشان دادند.

آقای غفاری : فیلم و قایع دانشگاه را؟

آقای نادر پور : بله، یعنی بعد از استعفای آقای قطبی که فکر میکنم با استعفای مرحوم چهاریان در یک روز بود.

آقای غفاری : نه خیال نمیکنم، آقای قطبی اول تنها استعفای داد.

آقای نادر پور : بهر حال اگر هم نه فاصله خیلی کم بود پرای اینکه ...

آقای غفاری : بله ولی ایشان ماندند در خبرگزاری پارس.

آقای نادر پور : بله، من بعنوان معاونت تلویزیون را میگویم که اتفاقاً من تلفنی با آقای قطبی تماش گرفتم و ایشان گفتند که دیگر صلاح بود که من باشم ولی اگر شما بتوانید پمانید خوب است، ولی "من دیگر حوصله‌اش را ندارم". این جمله کاملاً بیادم هست. بعد هدایت و سپس شاه حسینی آمد و شاه حسینی خیلی معنی کرد، چون گروه من متلاشی شدند و به اعتصابیون نپیوسته بودند، معنی کرد این گروه را تقویت کنند ولی میدانید که میباشی غربی بود در تلویزیون و حتی من جلسات را ادامه دادم تا آخر آبان یعنی تا روزی که فرازمند شد مدیرعامل تلویزیون که پخواست خود او، من با او ملاقاتی کردم در دفترش و چون گروه ما نپاشیده بود از هم و کسی نپیوسته بود به اعتصابیون از من خواست که پرثامه‌ها را ادامه بدهم. ولی البته دو سه روز پعلم من دیدم که حتی امکان آمد و رفت دیگر مشکل است، یعنی طوری شده بود که ممکن نبود و این بود که در یک جلسه‌ای که همه بودند اعلام کردم که "فلا" این جلسات تشکیل شنیشود تا اطلاع ثانوی که بعد از آنهم من دیگر شرتفم به تلویزیون. میدانی که قرارداد من تا آخر فروردین ۸۵ بقیوت خودش باقی بود. قراردادی که امضا کرده بودیم پرای اینکه یکسال به پیکان تبدیل شد.

میشند و تا فروردین ۵۸ اعتبار داشت، بهینهین دلیل حتی بقول آنها وقتیکه انقلاب به شمر رسمید و آقای قطب زاده آمد، مرحوم قطب زاده کوشش فراوان کرد و حتی اسم مرا گذاشت چنانه ۵ نفری که پرشامه نوروز ۵۸ را درست میکردند پعنوان مسئول. ولی من البته شرفتم و بهانه که آوردم این بود که من گفتم کارمند قراردادی هستم و رسمی نیستم، چون قطب زاده در استند ماه آمد و قرارداد من تا فروردین ۵۸ بود پس از آیینکه میداشتم که گنجاندن این ماده در قرارداد معنایش همانست که من نمیخواهم کار کنم. چون در قراردادی که قبله "امضاء شده بود این بود که هیچ مقام اداری حق دخالت در پرشامه‌های گروه ادب امروز را ندارد، یعنی دخالت در ماهیت پرشامه‌ها. وقتی قطب زاده آمد معاونش همان کمی بود که بعد شد رئیس خبرگزاری پاره.

### آقای غفاری : اینش چه بود؟

آقای نادر پور : معاونش خرازی بود که بعد شد رئیس خبرگزاری پاره بوسیله او قطب زاده پیشنهاد کرده بود که من حتیاً بسیاریم و این پرشامه‌های خودم را ادامه بدهم، البته این را چندین بار از دفترش بوسیله منشی خودش که شوهر او هم اتفاقاً در گروه ما بود پیشنهاد کرد، بهروز رضوی که کوینده ما بود، خاشم او خاشم رضوی بود که قبله در دفتر آقای قطبی بود و بعد هم که قطب زاده آمد او آمد بالا، قطب زاده پیشنهاد کرده بود که من بسیاریم و پرشامه‌های خودم را پسگیرم و چون فیاضم، ظاهراً در پرسشی که ظاهر اساختگی بود یعنی پرشامه ترتیب داده بود و پرسش را آقای هاشمی کرده بود که هنرپیشه بود و بعد گوینده رادیو هم بود. پرسش این بود ( خطاب به قلب زاده ) که شما درباره پرشامه‌های ادبی چه تصمیمی گرفته‌اید و قطب زاده با یک لحن خیلی نماییشی گفت که : آقا ما که همه امکانات را ما بین آقایان ادباء عرضه کردیم ولی آنها قبول‌الهای و اشراف ادبی هستند و توقع دارند که ما برویم و با تعظیم و تکریم خدمتشان و پائیها بهگوئیم که تشریف بیاورید و پرشامه درست کنید. ایشکار را ما نمیکنیم ولی ما همه امکانات را در اختیارشان گذاشتم که اینکار را پسند و بالآخره شکرده، فتوانستند و یا نخواستند پسند، این را در پرشامه علی‌گفته بود که خود من شنیدم . بعد خرازی که خیلی جدی تر این مسئله را مطرح کرد و وقتیکه من شنیدم که اسم مرا گذاشته‌اند چنانه هیئتی که پایین پرشامه را درست پسند تا من بشمرمی میایم که این قرار داد پسیل خودم تنظیم پشود و آنطور که من میخواهم به امضاء پرسید تا من کارم را شروع کشم، قطب زاده بوسیله خرازی پیغام داد که شما کارتان را شروع بگنید و بمحویش و پتدربیع قراردادتان درست میشود. من گفتم که همه میدانند که من یک آدم و سوامی و مستگیری هستم و تا چای پاییم را محکم شکنم کارم را شروع نمیکنم. گفت خیلی خوب ولی متن قرارداد چه هست من در متن قرارداد این ماده را گنجاندم که هیچ مقام اداری و روحانی حق دخالت در پرشامه‌های گروه ادب را ندارد. (پایان فواره الف)

### شروع فواره ب

آقای غفاری : این قسمت را میفرمود راجع به اتمام کارتان در تلویزیون و بعد خواهش دارم این قسمت کوتاهی که ماشه آنرا پدید قسمت پنجمیم، یعنی در یک قسمت عده‌اشن اسامی کتابهای خودتان و آثاری که چاپ شده بفرمائید و بعد هم یک شنبه، کوتاهی هر طور که صلاح میدانید راجع پژوهشگری خصوصی خودتان .

آقای نادر پور : ماجرا، با فرستادن قرارداد و گنجانیدن این ماده، که هیچ مقام اداری و روحانی ... که آنها قبول شکرند، خاتمه یافت و در نوروز ۵۸ قرارداد من منقضی میشود و من دیگر شرفتم ولی در واقع من از آبان ۵۷ دیگر شیرفتم، یعنی قدم نگذاشت. این ماجرای کار بود. در مورد آثار کتابهای شعر من "مجموعاً" ۹ کتاب است، که از جهت انتشار از نوروز ۱۳۴۲ شروع میشود. البته مفهوم این کار شاعری من شیست ولی چاپ آنها از آشغال شروع شد که "چشمها و دستها" بود و در نوروز ۲۴ "دختر چام" بود، در نوروز ۲۷ "شعر انگور" بود، خبرداد ۲۹ "سرمه خورشید" بود. این چهار کتاب دوره، اول کار شعری مرا مشخص میکند. بعد از این فراوان که هم شخصی بود و هم اجتماعی یکه فاصله ۱۶ ساله انداخت و من ۱۶ سال "مجموعه" چندی چاپ شکردم و در نتیجه شعرهای من هم بصورت پراکنده در مجلات و مطبوعات چاپ میشند و من در مقدمه سه کتاب پس از که اسم میپرسم، نوشتیم که عادت نکو بی شکوهیله، داشتم که اشعلام را هرگز در یک دفتر شمی نوشتم که مرتب پاشد و پدهم به چاپخانه و ۴ کتاب قبلی را هم پایین ترتیب چاپ کردم که شعرها میرفت در مجلات یا روزنامه‌ها چاپ میشد، پمحض اینکه شعری گفته میشد صاحبان روزنامه‌ها یا نویسنده‌گان که دوست یا آشنا بودند شعر را میگرفتند و چاپ میکردند. پس دیگر من اینها را رها میکردم تا موقعی که به خواهم مجموعه را در بیارم، آنوقت خودم که آنروز حوصله داشتم میرفتم یا آنها را که از حفظ داشتم با کمک حافظه روی کاغذ در میاوردم و در دفتری پس از ادارات روزنامه میگرفتم یا اینکه میرفتم یکی یکی شماره‌های این مجلات در روزنامه‌ها را از ادارات روزنامه میگرفتم و می نوشتم و جمع آوری میکردم و میدادم به چاپخانه. ولی بعد از این ۱۶ سال فترت که این اشعار در جاهای مختلفی در مطبوعات به چاپ رسیده بود و من هم نه وقت و نه حوصله اینها داشتم که بهروم و آنها را جمع آوری بکنم به ناچار با ناشر یعنی انتشارات مروارید این شرط را کردم، چون آنها خیلی راغب بودند که شعرهای من در بیاید، گفتم که شما دو سه نفر را وادار کنید و من منابع را میدهم که کجاها پرسوند، رجوع پسند و اینها را روشنیس پسند و من چشین وقتی را ندارم و آنها دو نفر را استخدام کردند، منتظری من می نوشتم که چه مجلاتی را پیشنهاد و چهایش هم کتابخانه مجلس و یا ملی بود که ممکن بود این مجلات در آنها پاشد، رفتند، پیدا کردند. البته دو نفر از دوستان شاعر من و خیلی از آدمهای هم که بدلائی علاقه داشتند بهکار من، اینها هم که مطلع شده بودند، هر کدام که دستشان میرسید پس از میرفستادند. این دو نفر که منظماً پس از من کار کردند که در مقدمه آن سه کتاب پس از آنها تشكیر کردند و لی الله دوردیان بود که خودش شاعر بود و دکتر محمد ناصر امیری دوست شاعر افغانی من پادشاه پیغیر که فعلاً مقیم کانادا است و تازگی رفته به آنها، که تابع ایران شده بود و در گروه ادب هم با من کار میکرد این دو نفر هم در تدوین این شعرها خیلی کم کردند. در نتیجه این سه کتاب بعد از ۱۶ سال فراهم شد و انتشارات مروارید آنها را در آورد که آن سه کتاب در نوروز ۷۰ یعنی شش ماه قبل از این شلوغی‌های اتفاقات در آمد، که عبارتند از "گیاه و مشگ شه آتش"، "از آسمان تا ریسمان" و "شام بازپیشین". این سه کتاب با هم درآمدند و مقدمه مشترکی هم دارند و طرز کار من هم این بود که شعرها را به پیچمال، پنجممال تصحیم کرده بودم، یعنی از آن زمانی که مجموعه منتشر شده بود. مثلثاً فرض کنید از سال ۲۹ تا ۴۴ مجلدی هشتم "گیاه و مشگ شه آتش" جمع شده بود شعرها و از ۴۴ تا ۴۹ در "مجموعه" "از آسمان تا ریسمان" و از ۴۹ تا ۵۵ هم در "شام بازپیشین". این مجموعه کتابهای شعر من بود. اما ضمن این مدت من دو کتاب ترجمه هم منتشر کردم منها ترجمه‌های پسیوال فراوان از شاعران فرانسوی که آنها بطور پراکنده در مجلات درآمده بود و من مجال شکردم که آنها را جمع آوری بکنم، یکی ۷ چهره از شاعران عاصر ایتالیا بود که از ۷ شاعر ایتالیائی مدرن من پفارسی ترجمه و چاپ کردم و چنانکه گفتم با کمک کارزووها و

پخصوص زیست‌الا پریولا کاروژوی مایق .

آقای غفاری : پیشی ذن مایق کلروژو بود که از او چدا شده بود؟

آقای نادر پور : پله و یک چوائی که او هم در چمچ آوری و ترجمه‌ها با من همکاری میکرد پهنان پیشتر هوشیدری است که از شاگردان داشتگاه ملی و شاگرد خاشم چینالاپریولا بود. یکی ۷ چهره از شاعران معاصر ایتالیا و دیگری ...

آقای غفاری : در چه مسالی؟

آقای نادر پور : این در سال ۱۲۵۲ منتشر شد که حتی قرار بود که وقتی لئون رئیس جمهوری وقت ایتالیا به ایران آمد به مناسبتی که حالا یاد نیست، از سفارت ایتالیا بمن تلفن کردند و صحبت این بود که حتی نشان بمن داده ببیند که شویداشم چه شد که این اتفاق نیفتاد. از سفارت ایتالیا این را بمن گفتند، ولی این اتفاق نیفتاد. کتاب دیگر عبارت بود از پرگزیده، اشعار اوانس طومانیان شاعر بزرگ ارمنی که این را از متن ارمنی بصورت ترجمه تحت اللطفی دو نفر از دوستان شاعر ارمنی من که در آن گروه نور بودند، ترجمه کردند یکی به امیر روین آوانیان که امیر قلیش روین بود که شاقد و نویسنده "معروفی است بین ارمنی ایران و یکی هم خانیان یا خاتس است که شاعر بزرگ معروفی بود. این دو کتاب را تحت اللطفی به فارسی ترجمه کردند. در کتاب شوشتنه شده که به قلم من و "مسایه" است یعنی مشترکاً" پهنان ما هر دو. ولی "مسایه" در اینجا هیچ کاری نکرد چنانکه جملات ما منزل او تشکیل میشد. آخرین کتاب در سال ۱۲۶۱ در اینجا کتاب شهم من در آمد که "صیح دروغین" است. نه بعدتر میخواهم و همین است ولی از پاپت شعرها اگر هم‌جموعه شعرها پسکریم هشتادین ببیند، غیر از دو ترجمه، صیح دروغین در سال ۱۲۶۱ از انتشارات نهضت مقاومت ملی ایران است.

آقای غفاری : خیلی ممنون حالا چند کلمه راجع به زندگی خودتان بهفرمانیید.

آقای نادر پور : منظور زندگی خانوادگی است؟

آقای غفاری : پله شما دختری دارید و ...

آقای نادر پور : ازدواج اول من در سال ۱۲۲۵ در تهران اتفاق افتاد. همسر اول من که نادر دخترم هست، پوپک، از خانواده ملکزاده هیربد است که پدرش مرحوم سرهنگ ملکزاده هیربد، سرهنگ بازنشسته بود، از ارتضیان قدیم بود که امتنعنا داده بود و وارد وزارت دارائی شده بود و تا پیشکاری دارائی هم پیش رفته بود و بعد هم بازنشسته شده بود. زندگی مشترک ما ۵ سال طول کشید که پوپک در مرداد سال ۱۲۳۸ نتیجه آن ازدواج است و متارکه ما در سال ۴۰ اتفاق افتاد.

آقای غفاری : دختر شما هم ظاهرًا استعدادی برای شعر و اینها دارد.

آقای نادر پور: بله استعداد پیشیار، البته استعدادش در نقاشی فوق العاده زیاد است. از آغاز شناختی میکرد و بیش از پیکمال است که پیش عیان معیری میناتور میکشد خیلی پیشرفت عجیبی کرده که مثل اینکه ۲۰ سال است کار میکند. معیری که خیلی شیفته شده و در شعر هم همیطنبور. البته به مبانی عروضی فارسی و شعر کلامیک آشنائی ندارد و شعرش به اصطلاح شهر آزاد است ولی خیلی فکر دارد و "ضمانت" کار درسی خودش را هم مرتب کرده و چنانکه میدانی حالا دوره متريز را گذرانده و در دکترا است.

آقای غفاری: در چه رشتہ؟

آقای نادر پور: در موپیولوژی منتمی یک قسمتی از سوسیولوژی که الان خیلی آلامد است و رواج پیدا کرده بعد از آنکه مدتی پود کمی درباره اش حرف شمیزد و آن پسکولوژی دیفول یعنی روانشناسی توده‌ها که پنیاد گزارش گومستاو لوپن فرانسوی است.

آقای غفاری: حا لا کارش پدوران دکترا رسیده؟

آقای نادر پور: بله در پاریس است و مشغول خواندن آن رشتہ است در سورپوشی که در کوچه ۲۷ است و "ضمانت" نقاشی میکند و شعر هم کامی میگوید. پس از سال ۱۲۴۰ من دوباره وارد زندگی تجدد شدم که این درست ۲۲ میل طول کشید و در آخر سپتامبر ۸۶ که میشود مهرماه ۶۲ من ازدواج دوم کردم که همسر دوم من را الله پمیری است. او را از سال ۵۲ از تهران می‌شناختم و الان هم چنانکه میدانی با او یک زندگی مشترک دارم و در پاریس زندگی میکنم. حالا دیگر اگر شکته هست من توضیح پدهم.

آقای غفاری: مقداری از شوار پاقیمانده در حدود یک ربع یا بیشتر مطالبی که پناظرت می‌آید از قلم القادتا بگوئید.

آقای نادر پور: بله "ضمانت" مسئله تشكیل پنیاد شهبانو در سال ۱۲۵۵ بود و درست موقعی بود که من به اتفاق هیئتی دعوت شدیم به سنجال. در آغاز سال ۵۵ بود که لتوپول سدار سنگور آمد به ایران.

آقای غفاری: رئیس جمهور وقت سنجال؟

آقای نادر پور: بله و شاعر پیشیار معروفی بود که الان هم میدانی عضو آکادمی فرانسه است. من صدار سنگور را از زمان فرانسه می‌شناختم، یک مقدار از شعرهایش به فارسی ترجمه کرده بودم و پصورت شخصی هم اورا دیده بودم، بهمین دلیل وقتی تهران آمد دیداری بین ما داشت داد که البته به شهبانو نبود، چند شفر بودند، که دوبار دیدار داشت داد که یکبارش بیام داشت که در کاخ گلستان بود پا حضور دکتر نصر و دکتر جمشید بهنام، و ۷، ۸ نفر بودند. آنجا بود که خیلی ابهاز لطف بهمن کرد و بعد هم دعوی در مهرماه کرد که اینطور که گفته شد و از طرف دفتر دانشگاه فارابی که رئیس آن دکتر بهنام رفیق ما بود اعلام شد که ۶ نفر دعوت شده‌اند. این را حالا به دقت بیام نیست، مثل اینکه مه نفر از ایران و مه نفر از سنجال دعوت شده بودند و این متش نفر عبارت بودیم از دکتر جمشید بهنام مرحوم دکتر نادر الشار

نادری، مرحوم دکتر حمید عنایت، دکتر بیژن چلیلی که داماد دکتر رعدی آذربخشی پود و هست، دکتر مسید حمین شصر و من، رفته‌یم در مشکل و آنجا هم من چند تا ترجمه که از اشعار سدار سنگور کرده بودم پخودش دادم به فارسی و اصل فرانسه آنرا هم طبعاً دیده بودم. در پازگشت من هم روز در پاریس ماندم و پس که به ایران آمدم در فرودگاه چون تاکسی گیر نمی‌آمد از آنجا تلفن کردم به دوستم دکتر مصطفوی که او وسیله داشت که بیاید به فرودگاه. اتفاقاً خوشن ثبود و پسر عمه‌اش که در عین حال پرادر خانمش هم هست و از شاعران جوان تسبتاً معروف است، فرهاد شیپاوشی، که با تلویزیون هم مدتها میکاری میکرد، فرهاد شیپاوشی گوشی را برداشت و گفت من الان با ماشین می‌ایم پیشما و آمد به فرودگاه که مرا پیزد، گفت پشچا تپریک میگوییم، گفتم چه تپریکی، گفت مگر خود شما شویدانید، گفتم نه چه موردی؟ گفت پله دیشب ششان دادند و خود شهباشو آمدند در تلویزیون و آنجا ۲۱ نفر را پعنوان هیئت امناء پنیاد شهباشو معرفی کردند، البته او گفت پنیاد پهلوی، من گفتم پنیاد پهلوی که وجود دارد و نمیتواند پاشد، گفت پهلویک پنیادی بود که هیئت امناء آنرا امیر پرداخت و یکی هم شما بودید. البته من واقعاً اطلاع نداشتم و روزنامه‌ها را نگاه کردم دیدم یک عکس من هم بود، با آنکه روزنامه‌ها عکس‌های بعدی مرا داشتند ولی یک عکس از عکس‌های خیلی قدیمی مرا که هنوز حاضر پر زیغ ما شرویده بود، از آن عکس‌ها انداخته بودند، با ۲۱ نفر دیگر که میدانی. بعد هم جلساتی، البته نه با آن ۲۱ نفر، بلکه با ۷ و ۸ نفر در محل این پنیاد که در پاغ فردوس بود تشکیل شد و تا چندی پایی این پرسش از آقای قطبی شدم که «بیمار انتخاب این اشخاص چه بوده و چطور با خود اینها قبلاً» صحبت شده که بالاخره یکبار آقای قطبی در این پیله کردن من یک مقدار پراگفروخته شده بود جواب داد که اگر یک کسی بیک آدمی اعتقاد داشته باشد باید پان آدم قبلاً پسگوید که آقا من به تو اعتماد دارم، خوب اعتقاد دارد دیگر و منهوش هم اینست. چون جمله که شهباشو گفته بودند این بود که: "من به این اشخاص اعتماد دارم." بعد البته آقای قطبی پرای من شرح داد که چند ماه پر روی انتخاب این اشخاص مطالعه شده تا بالآخره این عده انتخاب شدند. پهچحال ۷ و ۸ نفر، یک جلساتی داشتیم و این غیر از جلسات ماهی یکبار بود که با حضور علیاحضرت تشکیل میشد و «مولانا» در همان پاغ فردوس بود که کلا در طول دو سال هم پطور مرتب هر یاره ثبود. شاید در مجموع بیشتر از ۶ یا ۷ جلسه شد آن جلسات.

آقای غفاری: ۷ و ۸ نفری چکار میکردید.

آقای نادر پور: چون آقای قطبی پعنوان دهیم کل این پنیاد انتخاب شده بودند و در نتیجه در تدوین اساسنامه شرکت داشتند و این پنیاد یک پنیاد غیر میانی بود و صرفاً بکارهای هنری و این چیزها میزدند.

آقای غفاری: که بعد هم مدیرعاملش مجیدی شد؟

آقای نادر پور: پله یکسان بعد از تائیمیس آن مجیدی جای آقای قطبی مدیرعامل شد که تا آخر هم ایشان بود. البته ماما هم بودیم.

آقای غفاری: خوب آن جلسات چند نفری چه میکرد؟

آقای نادر پور : این جملات "عمولاً" صرف ، اول ، تدوین اساسنامه شد و یک مقداری هم ...

آقای غفاری : اساسنامه کل ؟

آقای نادر پور : بله اساسنامه پنیاد و یک مقداری هم درباره روشها که چکار بکند. البته میدان دارها در این جملات بپیشتر احسان شرافتی رفیقمان بود و دکتر نصر، این دو شفر بودند و "نماینده" داریوش هماییون که گاهی بصورت مناظره بین آینهای درمیآمد و گاهی هم یعنی اغلب نصر و شرافتی در یک سو بودند و هماییون، و یاد نیست که غیر ازاو کی بود ولی پهنانم هم بود، در سمت دیگر "عمولاً" اینطوری بود. مباحث پهیار مختلفی پیش میآمد ولی مباحث سیاسی در کار پنیاد نبود اما در این جملات گاهی حرفهای سیاسی مطرح میشد و روش‌هایی حتی پیشنهاد میشد که من چند پار پرسیدم که آیا اینجا ما کار سیاسی میخواهیم پنکیم که بحث سیاسی میشود! چون گاهی بحث سیاسی خیلی دامنداری پیش این اشخاص درمیگرفت.

آقای غفاری : دوره هم به اوآخر رسیده بود. یک‌مالی بود که چشیشی در عقاید سیاسی پیدا شده بود.

آقای نادر پور : همان فضای باز سیاسی ۱۹۷۷ و رفتن دولت مرحوم هویدا و آمدن دولت آموزگار و این مسائل هم در این دوران اتفاق افتاد و هی تغییراتی در مستحبات اشخاصی که در پنیاد بودند پیدا نمیشد، مثلاً" داریوش هماییون شد وزیر اطلاعات که در پنیاد بود یا مثلاً" دکتر نصر که آخر مس مدد رئیس دفتر علیاحضرت و پیشتر ...

آقای غفاری : بله آن آکادمی فلسفه بود که تا این اوآخر هم بود.

آقای نادر پور : قبلش هم رئیس دانشگاه آریامهر بود و رئیس دانشکده ادبیات دانشگاه تهران بود و بعد رئیس دانشگاه صنعتی آریامهر شد. پهنجال این تغییر و تغییرها و سمت‌ها باعث گفتگوهای میشد، نه درباره خود آن مقام، ولی درباره "سیاست، مثلاً" فضای باز سیاسی مدتی پژوهشی را در این عده ۷ و ۸ نفری پرداخت، من در مواردی که راجع به پنیاد و روشها صحبت میشد من البته پیله میکردم، "خصوصاً" آن یکی دو ناه اول ، که پهیار کار گفته بشود و ما به چه علت انتخاب شده‌ایم و چطور قبلاً" به ما گفته شدند که بعد جواب آقای قطبی به آن صورت بود. بعد من وقتی درباره خود اساسنامه پیا آنچه که روش پنیاد بود صحبت میشد من اظهارشکار میکردم، در موارد سیاسی "مالقا" اظهار نظر شمیکردم، دلیاش هم این بود که اینترا بیهوده میدانستم یعنی معتقد بودم که این اظهار نظرها بیهوده است بطوریکه یکبار گفتم، چون بعضی حرفها زده میشد مثل اینکه "کروهی دارند در پردازه ریزی پرخلاف پردازه ریزی مملکت صحبت میکنند، خلاصه گفتم مگر اینجا اپوزیسیون ( Opposition ) بوجود آمده؟

آقای غفاری : "عملاء" اینطور بود، بیدائی، یعنی همه جا اینطور بود و همه کس خود را آماده میکرد پهای اینکه یک تحولی بوجود پیاید و هرجا آدم پایش را میگذاشت و آنها که اطراف شما بودند در همین جلسات ظاهراً" پهای چلوگیری از کار افراطی، که آن کار افراطی اتفاق افتاد، فکر تحول بودند و فکر پیشنهاد راههای مخالف آمیز پهای تحول و در واقع پهای رفرم، یک مقداری روحیه رفرمیست پیدا شده

آقای نادر پور : پله و بعضی اوقات حرفه‌ای زده میشند که یک حالت های کوشتار کوران داشت ( Contre Courant )

آقای غفاری : این را من بیگویم چون خودتان اشاره شکردید و حیف است که از نظر تاریخی پایین موضوع اشاره نشود : ما در آخر سال ۵۷ یا ۵۶ وقتی رفتیم شیراز.

آقای نادر پور : ۵۶ بود. در ۵۷ دیگر در شیراز تشکیل شد.

آقای غفاری : نه نه صحبت چشم هنر نیست، رفتیم در آن جلسات معروف در سال ۵۷.

آقای نادر پور: سال ۵۶ بود.

آقای غفاری : نه ۵۷ که اصلاً شبود چون ۵۶ که شمی خورد پاک مطلب فضای آزاد، مطلب فضای آزاد شروع شده بود، آنجا که من و شما حرفه‌مان شد پا داریوش هماییون سر زبان فارسی .

آقای نادر پور : این در ۵۶ بود.

آقای غفاری : نه مسئله فضای آزاد شروع شده بود و نامه آن سه نفر مرد سیامی و اینها بود.

آقای نادر پور : نه آقای غفاری چون موضوع تاریخی است اشتباه میکنی.

آقای غفاری : یقین داری ؟

آقای نادر پور : پله آن در اردیبهشت ۵۶ در موضوع آینده شگری بود، چون من در مالهای ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ به شیراز نیامدم و نبودم.

آقای غفاری : پس این چالب است که همانجا شما مشنیدید که آن نطق معروف داریوش هماییون اصلًا حییرت انگیز بود که آدم وقتی می بینند که یک کسی که مسئول یکی از روزنامه‌ها است، چون به صورت روزنامه مخالف، که ما شدایتیم همه اینها روزنامه‌های رسمی بود، یعنی دولتی بود یعنی پیشواعی موافق با رویه دولت و نه دولتی، این لغت را پس میگیرم، یادتان هست که در آنجا حرفهای عجیب و غریب زد. اینها همان عده بودند و شاید همان سال ۵۶ صحیح است و مسئله آینده شگری بود.

آقای نادر پور : می خواستم این را بیگویم که من در این پیشها اصولاً شرکت نمیکردم چون پیشترم پیشنهاده میآمد، یعنی چه اصلًا ! و فقط در قلمرو کارهای فرهنگی بودم و از جمله کارهای خوبی که شد در اردیبهشت

۶ آن سمینار زبان فارسی بود که زیر نظر پنیاد تشکیل شد که مسئولش خودت بودی که نیامدی و دبیر کلش من بودم، سمینار خوبی بود، نه بدلیل اینکه کار ما بود از آن راهی هستم، بدلیل اینکه "واقعاً" سمینار خوبی بود، پر و پیمان و آدمهای حسابی، یعنی آدمهایی که وارد زبان فارسی بودند آمده بودند و تمام جلسات جلسات مفیدی بود و آقای قلعابی هم در همه جلسات شرکت میکرد و خیلی راضی بودند. آنهم چزو کل های پنیاد بود. در این موارد پنیاد فعالیت هائی داشت و آن جلسات هم به بحثهایی از آنکوئه میگذشت و هم بسکارهای فرهنگی و ادبی و این ادامه پهدا کرد تا آخرین جلسه پنیاد که اگر خاطرمن باشد روز ۵ شهریور ۱۴۵۷ بود یعنی همان روزی که کاپیته شریف امامی معرفی شد. و آن جلسه پایانی پنیاد بود و این در باغ فردوس نبود بلکه در کاخ نیاوران تشکیل شد.

آقای غفاری : در عمارت چلید یعنی آراهن. پ. ثبود.

آقای نادر پور : نه در کاخ نیاوران بود، منوز محلش باغ فردوس بود.

آقای غفاری : مدتها بود که آمده بود به آراهن. پ، دفتر و اینها.

آقای نادر پور : آن قسمت مطالعه برخورد فرهنگیها منتقل شده بود ولی جلسات ما تا آخر هم در همانجا تشکیل میشدند چنانچه که در کاخ نیاوران بود که آخرین آن یعنی جلسه ۵ شهریور در کاخ نیاوران بود، اینهم مال پنیاد.

آقای غفاری : دیگر شمیدانم حالا بسته به میل خود شما است و حدود ۵ دقیقه وقت هست.

آقای نادر پور : خلاصه چیزی که بیتوانم پسکویم اینست که در مجموع تجربه‌های من که حالا به غلط یا بدبریت خودم را شاعر میدانم و یک عله که ما همینطور شاعر میدانند نتیجه این تجربه‌ها در من تعییر و ترجمه به شاعری و شعر میشود، نتیجه که گرفتم اینست که آن تعهدی که وقتی خیلی در ایران باب شده بود پیگمان من اصولاً حرفاً قلادی است یعنی شاعر خوشن را متعدد به این پسند که اوضاع و احوال روزانه را بعنوان از نظر گاه مردم نگاه کردن پنطاز من حرفاً منت یعنی اگر خود شاعر صادق هم باشد شعر را تبدیل به شعر میکند و این حداکثری هست حال آنکه اغلب اینها که امم متعدد بپرسی خودشان گذاشتند حتی صادق به این امر هم نبودند بلکه پیشتر دکان داشتند، یعنی هم از توپره بیخوردند و هم از آخر را اگر بخواهیم درست پسکوییم.

آقای غفاری : بپخشید کلیات شگوئید اینها بطور کلی بستگی شان به چه حزب و مردمی بود، یعنی دو نوع بودند یا رسماً کمونیست بودند و توده‌ای بودند و یا در لوا و رشک مذهب فرض پفرمانیید نوع آل احمد، شاید هم روشنگر و نویسنده.

آقای نادر پور : به اینها چپی بودند در طبقه‌های مختلف از وابسته گرفته بقول امروزی ها تا غیر وابسته یعنی از توده‌ای گرفته بپا چیزهای آزادتر و یا دارای تمایلات مذهبی بودند که آخر پایین انجامید.

پهلویان من معتقدم به آن نوع تعهد هیچوقت نبودم اما په بیک تعهد همیشه معتقدم بودم و آن تعهدی که شعر فارسی از آغاز داشته و آن اینست که شاعر همیشه بیک ناظر، نه بعنوان تماشچی، بعنوان کسی است که گذشته و حال و آینده را شگاه میکند در اجتماعش، یعنی اجتماع را، یعنی شاعر باید بیک دیدی داشته باشد که شامل گذشته یعنی تاریخش و حال یعنی تجاریش و آینده پیغمباری ادامه، این دو تا باشد و وقتی چنین حالی را داشت ضرورتی را که در این عرصه زیر چشمک کم هست آنرا انتخاب میکند، فکرکن که شاعر دارد پس بیک صفحه می شگرد مثل صفحه شطرنج که این گذشته را در پر دارد و حال را و آن طرف بصورت ابهام آینده را، نسبت نامعلوم آن آینده است. شاعر با شگاه کردن در می پاید که چه چیزی برای اجتماع یک ضرورت است. همچنان که فردوسی در قرن چهارم ضرورت ساختن بیک هویت ملی و حمامه را دریافت، همچنان که سعدی ضرورت بیک حکمت عملی را دریافت. همچنان که خیام ضرورت بیک فلسه را در قرن پنجم دریافت. همچنان که حافظ ضرورت آمیختن تمام اندیشه‌ها و فکرهای ما قبل خودش را بعنوان ایرانی ترین شاعر دریافت، یعنی جامع همه اندیشه‌های ایرانی، و یا نهادی ضرورت مكتوب و به تحریر درآوردن فولکلور یعنی قصه‌های شفاهی را دریافت. این ضرورتها را شاعر فقط موقعی میتواند به پیشنهاد که از بیک، بو گذشته فراچشگش باشد یعنی فرهنگ گذشته را پیشاند و تاریخ گذشته و از بیک، بو تجربه‌های زنده امروز را با گوشت و پوستش حس پکند و از بیک، بو با کمک اینها پیشاند ممیز آینده را پیشاند. به این مفهوم است که شاعر پیش‌بین ام است، شاید هم مجموعی از اینها، من شمیخواهم ادعا پیشانم، من با بیک متداری از گذشته آشنا بودم و بیک مقدار تجربه‌های از امروز داشتم و بیک اینها توائیم پیش‌بینی پیشانم که در آینده نزدیک چه خواهد شد و آینده بیک خورده دورتر، بهمین دلیل من از آغاز این اتفاقات پیش‌بین بودم.

### آقای غفاری : اتفاقات انقلاب ؟

آقای نادر پور : بله یعنی شهرهای من در "صیحه دروغین" این حالت پیش‌بینی را که دارد نه اینکه غیبگویانه است ولی من با شناخت فرهنگ گذشته و آنچه در تاریخ معاصر هست و خودم دانشمند بودم و تجربه کرده بودم میدیدم که اگر این اتفاق نیفتند چه میشود و بهمین دلیل نسبت به این اتفاق از آغاز و از اولین لحظه‌ها بد بین بودم و به آن امید نداشتم و متاسفانه وقایع این دید مراثا تائید کرده تا امروز. و شمنا" ضرورت اینکه شاعر چه باید بیکند این نسبت که پیشنهاد در روز چه اتفاقی میافتد، و از دید مردمی بقول آنها، آنها را پیش‌عل تبدیل کنند. بلکه اینست که میباشد مثل هر چیز دیگر، مثل عشق و هر عامل دیگر تبدیل بشود به شهادتی ترین چشمته، حسی و الهایش. وقتی میباشد پیغمباری کل آنچه که در اجتماع میگذرد پرگشت در بیک شاعری و تبدیل شد پنهان‌وصی ترین مرتضی‌شمیه حسی و پیشانی، آنوقت شعرمن خود به خود متعدد میشود و لازم نیست طبل تعبید بپزند. بمعمارت ماده تر میباشد که بیک امر پیروی و کلی و اجتماعی است تبدیل میشود به عاطفی ترین و احساسی ترین چشمته الهام شاعر و از همین چا هست که من مثل پسیل کمان دیگر اعتقاد به این شدایم که شاعر امروز باید امید واهی به آدمها پیشاند. اگر معتقد نسبت، اگر می بیشند که دوره پیزگار تاریکی پیش رو دارد پیشتر من خیانت است که بیک شاعری پیشخودی امید بپزند. چون عده‌ای هستند که بهمن میگویند که باید پیشدم امید داد ولی من میگویم که آنچه اتفاق افتاد، لازمه‌اش تفکر و غور تأثیر است و اینکه بدانید روزگار نسبتاً طولانی میباشد در پیش دارید، چطور میکن ام است شاعری با دانستن مطلب دروغ پیشاند بگوید، این دروغ، یعنی امید دادن این شکلی، شکل دیگر از همان تعهدی است که آنها میگشند و فرقی نمیگشند و من معتقدم که شاعر باید با دریافت آنچه

پنذرش واقعی است آگاه بسکند مردم را نه ایشکه فریب پدیده، کارش آگاهی دادن است و نه فریب دادن.  
تعهد واقعی پنذر من ایشت.

آقای غفاری : خیلی ممنونم.

## قسمت دوم مصاحبه آقای نادر پور با خانم الحسنی:

خانم الحسنی : آقای نادر پور مصاحبه ای که قبلاً "با شما شده توسط پنیاد پژوهشی از خاطراتتان را قبلاً" ضبط کردیم ولی اخیراً در یکی از کتابهایی که راجع پوچایع ایران چاپ شده اشاره‌ای شده به ملاقاتی که شما داشتید، با آیت الله خمینی در مالهای تپل از تبعید ایشان و پنذر می‌آمد که مطلب جالبی است از نظر تاریخی خواهش می‌کنم آن واقعه را برای ما شرح پدمید داستان را به رای ما تعریف کنید.

آقای نادر پور : پله، خواهش می‌کنم، عرض کنم که این مریبوط می‌شود درست به شوروز ۱۳۴۲ - البته هجرای این دیدار از اینجا شروع می‌شود که من مالهای دراز بوده و هست که با هرادر خانم آقای خمینی دکتر رضا شفیقی دوستی قدیمی داشتم و او از دوستان من بود که اتفاقاً پیش از یکی دو سال از یکی دو سال پیش از ۱۳۴۲ پاهم یک جلسات هفتگی داشتیم، البته منظور از چلسات هفتگی جلسات میانی شموده، دوره‌های دوستانه، و این دوره‌های دوستانه در منزل در پامنار تشکیل می‌شد که این منزل در واقع منزل پیش از سوی خانم آقای خمینی بعنوان چهار متعلق می‌شد به خود آقای خمینی، و چون او "عمولاً" وقتیکه هم می‌آمد در آن خانه اقامت نمی‌کرد. پناهراین ما هفتادی یکبار چند نفری بودیم که آنجا جمع می‌شدیم البته این مقام پود با زمانیکه شنیده می‌شد که ایشان در قم سخنرانی هائی داشته و بعضی اعتراضات نسبت به قوانین و حکومت و غیره دالک، ولی میچگوئه منور اقدامی از سوی دولت انجام شکرفته بود یا اگر انجام گرفته بود من در چریانش نبودم، فکر نمی‌کنم، بدلیل ایشکه منور مدتی مانده بود به زمانی که به دستگیری و بعد تبعید ایشان منجر می‌شد، آن مریبوط می‌شود که اگر درست یاد پاشد به سال ۱۳۴۲ که من در ایران شبودم. البته این دوست من دکتر رضا شفیقی بسیار در پاره آقای خمینی با من صحبت کرده بود، از ایشکه او حکمت اسلامی و ادبیات عرقانی ایران را خیلی خوب می‌شاند و اصولاً رشته تدریسی او همین بوده، این مطلب را من البته از دو نفر دیگر هم غیر از آقای شفیقی شنیده بودم یکی از آنها آقای دکتر عیاض زریاب خوشی استاد معروف دانشگاه بود که قبلاً در زمانیکه تحصیل اجتیاد می‌کرد و طلبه بود شاگرد خیلی خوب آقای خمینی بود و او هم از آگاهی‌های آقای خمینی در زمینه حکمت اسلامی و ادبیات عرقانی ایران خیلی تعریف می‌کرد و یکی دیگر آقای نصرت‌الله امینی که زمان دکتر مصدق کفالت شهرداری تهران را داشت و از سران چپه ملی بود و از وکلای ثامدار تهران بود او هم یکبار حکایتی برای من گفته بود چون خیلی دوستی شزدیک داشت با آقای خمینی که در اطلاعش یا در حجره‌اش، دقیقاً "لان یاد نیست مشغول تفسیر یکی از حکایات مولوی بوده برای آقای امینی و در این موقع یک طلبه چوانی درب را باز می‌کند و با عذرت از ایشکه مزاحم شده می‌خواهد یک مسئله فقهی را پرسید و ایشان کتاب را، یعنی مشنوی را که دستش بوده وارونه پر فرشی که نشسته بودند رویش می‌گذارد و می‌گوید پفرمائید شما مسوءالتان را بگنید مزاحمتی ندارید ما با آقا داشتیم راجع به مسائل فقهی حرف می‌زدیم، او یک سوءالی در همان زمینه‌ها می‌کند و وقتی پیشرون می‌برود آقای خمینی دست می‌کند به آن کتابی را که وارونه پر فرش گذاشته بود پرمیدارد و می‌گوید

که : سرپیله پهپوشان که خرقه پوش آمد - این حکایتی است که آقای امینی برای من تعریف کرده بود پله یعنی با ایشان اتفاق افتاده بود دکتر زریاب خوئی البته او ضمن تعریف از آگاهیپاپیش در زمینه حکمت اسلامی و ادبیات عرفانی این نکته را میگفت که تا سالهای نمیداشم ۱۲۲۱، ۱۲۲۰ اگر درست بادم باشد او اصلاً "این کتابهای فقهی را شنوهش بوده و فقط و فقط تدریس حکمت اسلامی و حکمت الهی میکرد. ولی از سوی بقیه روحانیو شی که به فقه می پرداختند مورد شمات ترار گرفته بوده و آنها میگفتند که حاج آقا روح الله در واقع اثبات صادع میکنند. اثبات صادع در زبان آنها یعنی کسیکه میخواهد خدا را ثابت پکند در حالیکه این درنظر آنها کار نادرستی است. خدا ثابت شده است. کسیکه اثبات صادع میکند در ایمان خودش خلی میگشت و بهمین دلیل کمکم این شایعه یعنی این تعرض دامنه گرفته بود و از بیان اینکه اشکالاتی برای خود آقای خمینی ایجاد نکند از یک تاریخی تصمیم گرفته بود که کلاسیکه مربوط به فلسفه و حکمت اسلامیش را تعطیل پکند و بعد برای رد این شایعه به تأثیف این کتابهای فقهی اشن مثل توضیح المسائل و اینها پرداخته بود. اینها مسائلی بود که من شنیده بودم ولی از این دوستم دکتر رضا شفیعی که خود برادر خاشم خمینی هست و البته هنوز هم من نمیداشم که چرا اسم خاشم خمینی در شزاد مردم او اخیر معروف به پتو خاشم بود در حالیکه اسم او قدس ایران است.

### خاشم افخمی : پتو نیست اسمشان ؟

آقای نادر پور: نه خیر، اسم خاشم خمینی قدس ایران است. مگر اینکه دو اسم داشته باشد من او را نمیداشم ولی اسمش قدس ایران بوده.

### خاشم افخمی : این آقای شفیعی را شما در تهران ملاقات کردید؟

آقای نادر پور: پله، آقای شفیعی از دوستان خیلی قدیم من است که در دانشکده ادبیات، یعنی دکترای ادبیاتش را البته تزیش را نگذرانده ولی تمام دوره دکترا را خواند، از شاگردان خوب مرحوم فروزانفر، مرحوم چلال همایی و اینها بود و البته مدتها هم مثل همه چووانان آنروزگار در حزب توده بود، از دوستان خیلی قدیمی من بود یعنی دوستی ما مربوط به آن روزگار نبود از خیلی پیش بود من گمان میکنم از سال ۱۲۶۶ او را می شناختم و از دوستان مشترک من و کسرایی و عرض کشم که اهتماج و سایه و اینها بود. در هرحال او خیلی تعریف میکرد ازش و علتش هم در آن روزگار این بود که همچنانکه گفتم کمک سر و صدای از نطقهای که او کرده بود پسگوش میرسید و چون دکتر شفیعی میداشت بارها پاهم صحبت کردیم با وجودیکه خودشان هم از خانواده روحانی بود و پدرش حجت الاسلام بود و اینها. ولی من خیلی با بی پرواپی از آغاز نظر مساعدی شبیت به روحانیون نداشتم و او برای اینکه مرا نظرم را عوض پکند، قائع پکند، میگفت همه آنها چنانکه تو میگوشی نیستند و پرای مثال از آقای خمینی یاد میکرد من میگفتم که در هرحال از دوسته خارج نیستند یا کسانیکه پسیار پاموش و احتملاً با سواد هستند ولی آدمهای محیل و مکاری هستند و یا متظاهر و گروه پسیارشان که فقط پاییستی در حد روشه خوان نام پُرد از شان و پیش از آن نه. و او میگفت نه همه در این دوسته ترار نمیگیرند. پهلوی دشیار این صحبتها با آن جلسات دوستای ایکه داشتیم در منزل خواهر ایشان همچنانکه که گفتم تشکیل میشد البته آنها هیچکدامشان نبودند شه آقای خمینی شه خانم طبعاً آنها آنجا نبودند. پهلوی شرذیک عیید که شد یعنی شاید یکی دو شب

چالاکتر بود ولی "مجموعاً" ۶۰ ساله را نشان میداد، بعد همان اول، شکته ایشکه خیلی روش نبود که او شگاه نمیکرد، اغلب چشم زیر بود ولی وقتی که شگاه میکرد چشمیان فوق العاده ناگذی داشت و درست مثل ایشکه اشده ایشکه از چشم میآمد پس حالت خاص پر شده ای داشت، ولی نکات دیگری که در این ملاقات هناظر من رسید این بود که این آدمی که البته پعدما اولاً "ما میچوخت یعنی در سالهای چیز خنده اش را کمی شدیده بود همچنانکه همن گفته بودند هم آقای ثقیل و هم آقای دکتر زریاب خوش هم آقای امینی مردی بسیار خوش طبع، پطوریکه در تمام مدت این ملاقات هر وقت که فرصت داشت میآمد لطیفه ای، شوخی چیزی تعریف میکرد هم خودش می خنده اش را کمی دیگران.

خانم افخمی : یادتان هست چه چیزی مشلاً .

آقای نادرپور : بسیاری از لطائف ادبی را نقل میکرد، چیزهایی که در کتابهای ادبی آمده و بیشتر از نوع لطیفه های ادبی صحبت میکرد و گاهی هم مسائلی که مربوط به همان حوزه های طلبگی و این چور چیزها ولی خیلی بیان خوبی داشت برای این موضوع و شکته دیگر باز ایشکه این لهجه ایشکه سالهای بعد ازش شنیده شد که تقریباً "لهجه غلط دهاتی واری بود اصلاً" در آن روزگار در آن دیده شمیشد. بهله لهجه آدمی بود که کاملاً "با زبان ادبی آشنا است و حتی در صحبت های خودش تا حد ممکن اصلاً" کلمات و اصطلاحات ادبی پکار میبرد، و این لهجه هم اصلاً دیده شمیشد چندر بعضی از کلمات، که خوب پس که نه لهجه ای مشلاً" میشد احسان کرد ما البته ملاقاتمان نه تنها آنروز از ساعت ۴ تا حدود ۱۲ شب طول کشید بلکه ما شب را هم در همان منزل پس رختخواب انداختند در جای دیگر، اطاق دیگر خوابیدیم و دوباره روز بعد هم از همان بعد از ظهرش باز همین حدود ساعت یعنی تا پایان شب صحبت میکرد یعنی "مجموعاً" چیزی در حدود دو تا ۸ ساعت مشلاً .

خانم افخمی : و در این مدت شما بودید آقای ثقیل و آن دو نفر همین توی این تمام مدت.

آقای نادرپور : بله، البته ایشان صبح ها که میرفتند مسجد این ورو و آنور ولی پهراحت از بعداز ظهر همین دو روز از ۴ پس بعد فقط ما بودیم بسیار صحبت شد از هر پاپ و از هر چوت و باز هم چیزی که من باید پسگوییم ایشکه تقریباً خیلی کم موردی بود که من شعری پمناسپت، مشلاً "صورت ضرب المثل یا چیزی میخواهد که او مرصع پدیدیش را نمیگفت، یعنی پیدا بود که آشنا است، پهراحت خیلی خوب هم آشناست اما شکته ایشکه گفتشی است در تمام این ملاقات چهله ایست یا مکالمه ایست که بین ایشان و یکنفر از حاضران درگرفت و این همچنان در ذهن من ماند و آن این بود که یکی از آن دو نفر یعنی یا همان پسر یا نوه مرحوم شیخ عبدالکریم حائری، یا آن دوستش که امسیش الان پرای من فراموش شده پمناسپت همان سر و صدامه ای که راه افتاده بود و اینها. خطاب به آقای خمینی گفتند که حضرت آیت الله میدانند که اوضاع ایران خیلی فاسد شده و دستگاههای اداری و غیر اداری خیلی دچار فساد هست، روحانیت چه نقشی نمی خواهد این، فساد را اصلاح بکنند. آقای خمینی یکی از آن شگاههای بسیار پر شده اش را به آن آقا متوجه کردش. گفت تبلیغ از ایشکه چوای شما را عرض کنم بیهان یادآوری میکشم که شما دو مشتبه کردید، یکی ایشکه گفتید دستگاه اجتماعی واداری ایران فاسد است. خیر دستگاه اجتماعی و فساد دنیا بینشید دستگاه اداری و اجتماعی دنیا فاسد است دوم ایشکه فرمودید چیزی باید اصلاح کرد این فساد را. فساد را که اصلان نمی

ماشده بود به عید نوروز به من گفت که اگر برای عید کاری ثداری برویم قم و پالاخره تو با این شخص آشنا بشو و پهین که آیا آنچه که من میگفتم درست است یا آنچه که خودت میگوشی .

خاشم افخمی : آشوقت تیتر آقای خمیشی آن زمان حجت الاسلام بود.

آقای نادرپور : شه خیر همان آیت الله بود بله، منتها اینکه چون آن موقعی بود که میدانید که بعد از آیت الله پروجردی که همه قبولش داشتند یک اختلاف افتاده بود در پیش به اصطلاح آیات عظام، یعنی بعضی ها این را قبول داشتند، بعضی ها آنرا، کسی پعنوان مرجع بلا - یعنی مرجعی که هیچ مورد تعریض کسی نباشد انتخاب نشده بود ولی در اینکه آقای خمیشی جزء آیت الله ها و آیات عظام بود که تردیدی نیست منتها اینکه مقام اول داشته باشد شه خیر.

خاشم افخمی : یعنی همان زمان بود که بعد گفتند که شاه بیکی تبریک، یا تسليت گفته.

آقای نادرپور : بله، همان موقع مثل اینکه اگر درست یادم باشد مثل اینکه پادشاه فقید به آیت الله حکیم که پدر همین حکیم فعلی، که پرشد حکومت عراق فعالیت میکند به او تبریک - گفته شد مادرت میخواهم تسليت گفته بود و بهمین دلیل این شبیه پیدا شده بود که حکومت با او موافقت دارد ولی در هر حال کسی را خود آیات عظام انتخاب نکرده بودند، پاری پهنهای من شنیده ای برای تعطیلات نوروز شداشتم و اول یک خورده اکراه داشتم، پالاخره با اصرار این دوستمان گفتم خوب برویم و او اتوبیل داشت، صبح نوروز حرکت کردیم و رفتیم و نزدیکیهای ظهر رمیدیم و ما را پاتناق یعنی رفتیم بهمنزل ایشان، همین منزلی که خوب پعدها دیگر تلویزیون هم جا نشان داد، البته منزل خیلی ماده ای بود، ما را بیک اطاقی پردید گفتند بهما که شما ایشان را تا بعد از ظهر شمیتوانید ببینید چون اول که میروند به شما، بعد شهار می خورند بعد یک خواهی می کنند و استراحتی می کنند، طرفهای بعداز ظهر ولی خوب برای ما نهار آوردند آن اطاق هم این مخدوهها با اصطلاح چیزها بودند، ما نشستیم، نهار خوردیم، همینطور شسته پودیم بعداز ظهر دو تن دیگر هم آمدند پرای دیدار ایشان که بیک ایشان را من قبل در مجلس شورای اسلامی دیده بودم و آن گمان نمیداشم آن نوی یا پسر آیت الله سید عبدالکریم حائری همانکه در واقع استاد و مرشد آقای خمیشی بود. یعنی ایشان بود که من قبل هم او را منزل هر حروم امیری فیروزکوهی دیده بودم و هم در کتابخانه مجلس و یک آقای دیگری هم همراهش بود که آن موقع وقتی اسمش را گفتند من می شناختم ولی الان بکلی یاد رفته کی بود. تا پالاخره حدود ساعت ۴ بعداز ظهر ما را بیک اطاق دیگری پردید که همین اطاقی است که آن اطاق هم بارها از راه تلویزیون و اینها شماش داده شد در سالهای اخیر. آنجا هم مخدوههای گذاشته بودند ما نشستیم تا اینکه خود آقای خمیشی آمدند، خوب ما هم به احترام پلند شدیم اولین چیزی که چلب نظر میکرد این بود که روحانی خوش قیاده ای بود و چالاک و هاقد و هیکل متوسط رو به پلند و تعارف کردند نشستند ما هم نشستیم .

خاشم افخمی : پناظر میامد چند سالش پاشد آشوقت؟ روی سن ایشان یعنی خیلی صحبتها میشود.

آقای نادر پور: یعنی نزدیک ۶۰ فکر میکنم بله، گمان میکنم البته نسبت به من از چهت حرکات خیلی

کشند. فساد را باید نایابود کرد. مخاطب ایشان، همان آقا گفت که حضرت آیت‌الله از یک‌طرف میگویند که دنبیا پُر از فساد است و از سوی دیگر میگویند که فساد را نباید اصلاح کرد بلکه باید نایابود کرد. در این‌صورت از یک‌طرف تکلیف دنیا چیه؟ و از سوی دیگر تکلیف ما آدمها چیه؟ ایشان جواب دادند که اول پیرای شما مثال می‌آورم بعد چواهستان را میدهم. تصور کشید اینچنانی که ما شسته‌ایم یک مرداد عفن و پزرجگی هست که پوی تعقیش مشام را آزار میدهد و پُر از آب ساکن گشته‌است. آن بالاتر هم یک چشمده ملايم نوشين گواراشی دارد می‌جوشد آیا تصور میکنید که اگر آن آب خوب چشم را پیاره‌یم و وارد این مرداد کشید مرداد را اصلاح خواهیم کرد؟ خیر آن چشم را فاسد خواهیم کرد. بهنابراین وقتی فساد دامنش همه جهان و دنیا را گرفته چگونه می‌شود اصلاحش کرد. اما جواب شما ایشکه چه پکنیم ما باید، بعد شگاه کرد پهنه ما گفتش می‌بخشید از طرف آقایان حرف شمیزش ما منظور اشخاصی مثل من، آپاد روحانیت وظیفه‌شان ایشت که اول فساد را نایابود کشند، یعنی خراب پکشند آنچه که پناهی فساد است، آپاد کشند خودش بعد می‌آید آن امری است ثانوی. اول خراب کردن است که اهمیت دارد. باید اول همه چهارش را که فساد در آن رخنده کرده خراب کرد. و بعد کسی که آپاد می‌کند می‌آید. و این یک امر ثانوی است این جمله‌ای بود که در گوش من نشسته. البته عرض کردم که خیلی صحبت‌های دیگری در زمینه‌های مختلفی شد و بعد که از آنجا آمدیم آقای شققی از من عقیده پرسید که نظرات چه بود راجع به آقای خمینی. گفتم ایشان از آن دسته دوم است. یعنی کسانیکه بهسیار پاموشند و احتسالاً پاسواد ولی در حین قیمت و عرض کشم که ساده‌دلی ایشان چه عرض کشم. بعد اتفاقاً مدتی بعد این آقای شققی گفت سراغ ترا گرفته و گفته که، چرا دیگر شمی بیشم ایشان را، البته دیگر چشین ملاقاتی دست نداد. وقتی که این اتفاقات افتاد من از محدود اشخاصی بودم که این خاطره بهیاد مانده بود و ضمناً خوب از شرده‌یک صحبت کرده بودم. چیزیکه همه را به تعجب انداخته بود البته بعداز ایشکه ایشان به ایران بازگشت یکی لهجه‌اش بود و یکی جملات ناتمام، اغلب غلطی که پکار می‌پرد. و من برای یکی دو تا از دوستان نزدیکم این ملاقات را آن موقع گفت بودم و بهمین دلیل هم من هیچگاه از آغاز این چریان کوچکترین سمعاتی یا گرایشی نه په ایشان و نه په چریانی که اتفاق افتاده بود نداشتم، البته په چریان به دلیل دیگری په ایشکه فکر میکردم که هیچ الترنسنیو دیگری در چامده ایران چن حکومت مذهبی، یعنی چن روحانیت، که همه وسائل را در اختیار داشت در متن چامده، وجود ندارد و اگر این رژیم و این حکومت پرورد، سقوط پکشند، معنیش بازگشت ایران په پیش از انقلاب مشروطیت است البته با من آن موقع شاید آدمهای محدود و اشکه شماری موافقت داشتند با یکی دو شفر از ایشان این چریان را گفتند بودم و وقتی آقای خمینی پرگشت و در آن شطق معروفش را در پیشتر زمرا ایراد کرد یکی از آنها آقای نصری که یادش پخیر و الان در ایران است پهلوی من نشسته بود، در منزل من داشتیم تلویزیون را نگاه میکردیم، بهمن گفت که فلاشی آیا این کسی را که میگفتی در ادبیات عرفانی وارد است و در حکمت اسلامی اینقدر متبحر است چشین کسی است، ایشکه پنجه‌ی من یک دهاتی است که نمیتواند حتی جملات را پکوید البته علت ایشکه من آن حرف را میزدم میگفتم غافل نباشید فکر نکنید که این یک آدم ساده معمولی است. گفتم من تردیدی ندارم که آنرا پهگوش خودم شنیدم اما چرا اینچوری حرف میزند این را من نمی‌فهمم. همان موقع هم در تهران شایع شده بود که این خمینی آن خمینی نیست یا این شش اشکه نیست یا یک چیزهایی از این شایعات پراکنده بود. گفت که شاید واقعاً آن خمینی نباشد گفتم خیر حتماً همان است په ایشکه صورتش تغییری نکرده البته پیترتر شده ولی همان است. تا ایشکه این مشکل پدرو صورت هم په ایشکه ایشکه صورتش تغییری پهراي بعضی از دوستان دیگر حل شد. یکی ایشکه چند ماه بعد مصاحبه اوريانا فالاچی با آقای بازركان در

روزنامه پامداد که در آن موقعها در تهران در میامد منتشر شد، آنجا خاشم فالاچی با آقای بازارگان صحبت میکند و شمیدانم چه بوردي پيش ميآيد که آقای بازارگان میگويد که اين امام ما يك ثابقه است. بعد آن خاشم میپرسد شبوغ ايشان در چيه. میگويد شبوغ ايشان ايشست که وقتی با اهل اصطلاح با ما صحبت میکند. حرف زدهشان درست حرف زدن ماست و مطالبي که میگويند مطالبي است که ما میفهميم. اما وقتی که با مردم معمولی حرف میزند چنان حرف میزند که همه فکر میکنند حد سواد و فهمش پاندازه آنهاست. معهداً اين شكته را روش نکرد، تا زمانیکه بعد از درگذشت مرحوم طلاقانی "حتماً" به امر خود آقای خمینی دو چلخه تلویزیون پیشنهاد ايشان رفت و تفسیر قرآن را ايشان تقبل کرد بهجای مرحوم طلاقانی، که يك پرثامه‌ای داشت "با قرآن در صحنه" در اين دو چلخه که هر دو را من گوش دادم و بعد البته منتشر را حزب جمهوری اسلامی منتشر کرد ولی آن متن منتشر شده سائسوار شده بود اصلاً آن نیود که در تلویزیون ما شنیدیم وقتی من با همین دوستم آقای ناصری صحبت میکردیم آنوقت پمن گفت بعد از شنیدن و دیدن این دو پرثامه من فهمیدم آن حرفهایی که شما میگوئید درست است. پدليل ايشکه در اين برنامه آقای خمینی با مهارت تمام چملات را چوري میگفت که اصطلاحات فلسفی و عرفانی درش بود بدون ايشکه چملات را تمام پسند. چوري قطع میکرد که آنهاشکه وارد بودند میگذشتند که اين شناخت کافی از اين اصطلاحات دارد و مطالپش را با آنها در میان میگذاشت. ولی "شمیا" چوري میگفت که مردم معمولی آنرا نمیفهمیدند، يعني مردم معمولی گشگی صحبت را شگاهمیداشت و از جمله مطالب حیرت اشگیزی که در آنجا گفت یکیش این بود که گفت که در وصف خداوند، پاریتعالی، سه دسته بخن گفتند، حرف زدند، پیکمتر انبیاء، پیغمبران یکدسته معصومین که امامها و اینها پاشند و دسته سوم شرعاً انبیاء مجدوب بودند. پشاپرایین، حرفشان چندان اعتباری ندارد البته اين منهوم را چوري میگفت که هم آن آدمها میفهمیدند و هم آن آدمهای پاشین درست سو در نمیآوردند. معصومین هم مروع بودند. پشاپرایین، حرف آنها هم زیاد اعتبار ندارد. پین اینها شرعاً پهتر باز وصف پاریتعالی را گفتند. اما زبان شعر را همه نمیفهمند. این حافظ را تکنیک ری کردند پرای ايشکه نمیفهمیدند چی میگوید. زبانش را نمیفهمیدند. ولی هیچکدام ايشکه نه کافی است، و نه کامل، وصف پاریتعالی را وقتی میشود گفت کامل است که یکایک آحاد و افراد پرسند به آنجلیکه بتوانند اين وصف را پیگویند و کسی که در چیز عرفانی وارد باشد، میفهمد که اين اشاره‌اش به منطق الطیور است و ايشکه آن سی مرغ یعنی اول صد تا مرغ بودند بعد هفتاد تاشان در وسط راه در پیش هفت وادی لت و پار شدند ۲۰ تا که میرسند به آن بالا وقتیکه از مُدْ که راهنمایشان بوده میپرسند که پس اين سیمرغ کو میگويد بخودتان شگاه کنید همی مرغ هستید پس همی مرغ خودتان هستید ايشکه اشاره میکند که آن زمان وصف پاریتعالی کامل است که همه افراد او را بفهمند و بشناسند اين اشاره به اين است ولی ايشکه آن کسانی که نمیدانند به آنصورت درک نمیکنند. شكته دوم هم گفت که در محضر خیلی با احترام از يكی از استادان خودش آیت الله شاه‌آبادی حرف زد و گفت که مرحوم آیت الله شاه‌آبادی حرف زد و گفت که مرحوم آیت الله شاه‌آبادی مجلس میفرمودند یعنی پرمنیر حرفهایی میزدند. ما خدمتشان عرض کردیم این صحبت‌هایی که میفرماید که مردم معمولی هم استثناء پسندند. میگفت یعنی ما اين را به استادمان جنابعالی طوری صحبت میکنند که مردم معمولی هم استثناء پسندند. آیت الله شاه آبادی، گفتم ايشان فرمودند همینقدر که اين کفریات پگوش اين مردم پخورد ولو ايشکه نفهمند ثواب دارد اصلاً" جمله پیشینید چقدر عجیب است. اين کفریات، ولو ايشکه وقتی پگوش اين مردم میخورد ولو نفهمند ثواب دارد. مورد سومش هم درباره مرحوم کسری پود. که خیلی طنز عجیبی توپیش بود.

گفت که کسری نویسنده بود، داشتمند بود، تاریخ را هم خوب میدانست. اما فقط یک اشکال کوچک داشت چون نمیتوانست خودش به مرتبه پیغمبری بالا برسد مرتبه پیغمبری را در حد خودش تنزل داد. این چیزهاشی بود که توی آن دو پرثامه گفت و آنهاشیکه پای آن پرثامه شمشته بودند اینها را شنیدند ولی البته عرض کردم این را وقتیکه جمهوری اسلامی چاپ کرد پسکلی این مطالب عوض شده بود.

خاتم افخمی : شما فکر می کنید که چیه دلیل این تغییر شخصیت این آدم .

آقای نادرپور : من تغییر شخصیت نمی پیشم. پیشنهاد همانطور که، آقا بازرگان گفته بود وقتی که با مردم عوام صحبت میکند مثل یک هنرپیشه کامل میتواند به زبان آنها حرف بزند. بطوریکه آنها فکر کنند این حد معلومات چیزیش په اندازه آنهاست در این مسئله من تردید ندارم که همانروزها ایشرا می گفتهند که خمینی یک "ژئی نواز" است یعنی از سلاطه و نوابغ میباشد یا نوابغ شیطانی. در این مسئله تردید نمیست او بسیار آدم پاموشی است و در این که سواد کافی دارد او هم تردیدی نمیست. ولی در این که میتواند زبان مردم. همان مردمی که شیاز به ایشان داشت پرای کارهای خودش تقلید پسکند در این حرفی نمیست. یعنی من فکر میکنم که آن لهجه و آن نوع حرف زدن را ماهرانه مثل یک هنرپیشه تقلید میکند.

خاتم افخمی : یعنی پرای مقاصد سیاسی ؟

آقای نادرپور : پله پرای ایشیکه پهترین راه این بود که پیشنهاد یک مشکل اینست که مردمی که یعنی مردم عوام، از کسی که زبان و فهم احسام کنند بالاتر از خودشان است خودشان است همیشه یک نوع ترسی دارند. اولاً "پرای ایشیکه حرفش را نمی فهمند. ثانیا" به دلیل ایشیکه فکر میکنند که این یک چیزهاشی سرش میشود ممکن است کلاه سرشن پسگذارد. اما اگر پدانند یک آدمی، یک رهبری، همانچور حرف میزند که خودشان و همان نوع حرفهایی میزند که خودشان، خوب اعتمادی پیشتری پداش پیدا می کنند آنهم در مرتبه مذهبی یعنی وقتیکه پهاصطلاح مرید. یک مراد یا مرشدی دارد. یا مردم معمولی وقتی پقول چیز پیشنهاد میگیرد یا مجتهد دارند. و این را پله را او خیلی درک کرده بود. در سیاست هم پقول معروف پیاده کرده بود.

خاتم افخمی : آقای ثقیلی توی این مدت راجع به اصطلاح انتظاراتی که آقای خمینی احیاناً در زمینه سیاسی داشت پرای خودش یا هدفهایش و اینها هیچ صحبتی نداشت.

آقای نادر پور : هیچ، پر عکس میگفت که او یک فیلسوف وارستادی است ولی بسیار شجاع و در عقائیدش بپی باند، چیزی از پاپت سیاسی هرگز پا من حرف نزد و حتی آن نطقهای که کرد و شده ایش را شناختی مردم میگفتند، ایشان هم پرای من شغل کرده بود. دال پرایین میدانست که او از پایگاههای اعتقادی مذهبی خودش خیلی سخت و بپی پروا دفاع میکند ولی چیزی پعنوان مبارزه سیاسی چیز شکرده بود یا نمی داشت یا شکرده بود.

خاتم افخمی : شمیداشت همچوین چیزی را ؟

آقای نادرپور: اتفاقاً" یا نمیداشت یا نمی گفت من فکر نمی کنم که نمی گفت من فکر می کنم اصلاً" نمی داشت.

خانم افخمی: تحصیلات خمینی را هیچوقت پیش شیامد توی آن صحبت‌های خودتان یا با آقای شفیعی کجا این اطلاعات را پیدا کرد یا تحصیلاتش در زمینه فلسفه و ادب از.

آقای نادرپور: خوب ایشرا که همه میداشتند. او هم میگفت استادائش یکی آشیخ عبدالکریم حائری بیزدی که پسکی از مجتبه‌دان فقه بود همانکه اصلاً" مدرسه فیضیه را پایه گزاری کرده که عهد رضا شاه بود. دیگر آنرا که همه میداشتند که این شاگرد خیلی خوب آن بود و آن بهره‌حال یک مجتبه متفسر بود، راجع به مرحوم شاه آپادی هم او هم کماییش همین مقام را داشته بود گفته بود ولی غیر از اینها نه، دکتر شفیعی غیر از اینها چیزی بمن شنگته بود، اصولاً" از سوابق او کمتر حرف بهمیان آمده بود، بیشتر از خودش، شخصیت خودش و نوع کارهایش و از جمله چیزهایی که بمن گفته بود این خیلی در کودکی پچه شیطان، شروری بوده و داشما" دعوا میکرده یعنی به تعریف خودش، و می گفت که هنوز دست و پایش و اینها را ششان میدهد که چای زخم اینکه افتاده از درخت، یا اینکه گشک کاری کرده با پچه‌های دیگر، اینها را میگفت که خیلی شیطنت داشته از زمان پچگی و بعد هم از صراحت و شجاعتش حرف میزد و شمنا" از افکار خاصی که داشت و این او را یک فیلسوفی میداشت ولی از چنین سیاسی‌اش نه هیچوقت صحبتی نشد.

خانم افخمی: در صحبت‌های خودتان با او، آیا بمنظراتان آمد که مثلاً" با کارهای خود شما آشناست یا با شعرای معاصر آشناست.

آقای نادرپور: این حرف پیش نیامد و منهم تصور نمی کنم، پس ایشکه آنچه که ما آنجا صحبت کردیم همش درباره آنچه که چنینه ادبی داشت مربوط به ادبیات کذشته بود، راجع به شعرای معاصر یا شعر معاصر صحبتی نکرد، ولی شفیعی بعد بمن گفت که از من می پرسید آن دوست شاعر شما کجاست اما این دلیلش نمی شود شاید پدلیل معرفی که او کرده بود، ولی من تصور نمی‌کنم که آشنایی خاصی با شعر امروز داشته باشد نمیداشم این را پایستی پسگوییم که دقیق نمیداشم اما تصور نمی‌کنم.

خانم افخمی: با شعرای قدیم که آشنایی داشت صحبت هیچ‌کدام پیش آمد؟

آقای نادرپور: پله عرض می‌کنم راجع به مثلاً" مولوی، راجع به حافظ، پسیاری اوقات شعرها را مثلاً" من بمناسبتی میخواشدم و پقیه‌اش را ایشان میخواهند پله آن کاملاً" آشکار بود که با آنها آشناست.

خانم افخمی: خیلی مبنون آقای نادرپور خیلی داستان چالوی است راجع به آقای خمینی و طبق معمول در همه زمینه‌های مربوط به خمینی سوال پیش می‌آورد پیش‌بینیم آنیه چه روشی میدهد به این مسئله.

آقای نادرپور: خواهش می کنم.